

سرمایه‌داری نولیبرالی فرومی‌ریزد: فاجعه‌ی جهانی و راست افراطی امروز

الکس کالینیکوس^۱

ترجمه‌ی بابک جعفری



^۱ استاد بازنشسته‌ی ممتاز مطالعات اروپا در کالج کینگز لندن، ویراستار کتاب راهنمای مارکسیسم و پسا مارکسیسم روتلج و ستون‌نویس کارگر سوسیالیست

در ۶ ژانویه ۲۰۲۱، معترضان راست افراطی - بسیاری با در دست داشتن پرچم‌های ایالت‌های مؤتلف حامی برده‌داری در جنگ داخلی امریکا، برخی فاشیست‌های علنی - به کاپیتول در واشینگتن دی‌سی، محل برگزاری کنگره‌ی ایالات متحده، یورش بردند. مفسران لیبرال و چپ شتاب کردند تا این عمل را که منجر به مرگ پنج نفر شد، کودتا بنامند و تقبیح کنند. آیا این یورش در تعریف کلاسیک ادوارد لوتواک، «تعریف صوری و کارکردی» وی از کودتا، می‌گنجد: «نفوذ بخش کوچک اما بسیار مهمی از دستگاه دولتی، که آن‌گاه از آن برای خلع کنترل مابقی از دست دولت استفاده می‌شود»؟ (۱)

یک تفاوت آشکار این است که تعدی به کاپیتول نه برای «خلع [...] از دست دولت» بلکه به قصد حفظ دولت موجود ترامپ انجام گرفت. کنگره به منظور تأیید نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری نوامبر ۲۰۲۰ تشکیل می‌شد؛ انتخاباتی که در آن جو بایدن دموکرات، ترامپ را شکست داده بود. بنابراین متجاوزان به کاپیتول به دنبال آن بودند که با این اقدام رعب‌آور، کنگره را وادار کنند نتیجه‌ی انتخابات را وارونه کند و ترامپ را در کاخ سفید نگاه دارد. نانیهال سینگ، کارشناس کودتا، استدلال می‌کند «شورش نافرجام» بهترین توصیف برای اعمال آن‌ها است زیرا کودتا با «دخالت نیروهای امنیتی دولت» تعریف می‌شود. (۲)

این «شورش»، عناصر مضحک فراوانی در خود نهفته دارد. تاریخدان لیبرال، تیموتی اسنایدر، این‌گونه ابراز نظر می‌کند: «به نظر می‌رسید هیچ‌کس به روشنی نمی‌دانست قرار است امور چگونه انجام شود و حضورشان چه چیزی به دست می‌آورد. به سستی بتوان لحظه‌ی شورش را قابل‌مقایسه‌ای را به خاطر آورد که در آن ساختمان بسیار مهمی به تصرف درآمده باشد و شامل این مقدار از پرسه‌زنی‌های بیهوده شود». (۳) با این حال، با انتشار تصاویر ویدئویی بیشتر از این یورش، خشونت واقعی و بالقوه‌ی آن آشکارتر شد.

اگر کسانی که شعار می‌دادند «مایک پنس را دار بزنی‌دا!» با نانسی پلوسی، رئیس دموکرات مجلس نمایندگان، - چه برسد به الکساندریا اوکاسیو-کورتز و الهان عمر، نمایندگان جناح چپ کنگره - برخورد می‌کردند، دست به‌آعمالی می‌زدند که فکر کردن به آن مایه‌ی آزرده‌گی است. اوکاسیو-کورتز نقل کرده است که چگونه از ترس جان خود در سرویس بهداشتی دفترش پنهان شده بود. (۴) اف‌بی‌آی اظهار کرد زنی که دستگیر

کرده بودند در پیامی ویدئویی که به فرزندانشان خود فرستاد، گفت «داشتیم دنبال نانسی می‌گشتیم تا به مغز لعنتی‌اش شلیک کنیم ولی پیداش نکردیم». (۵) شاید متجاوزان کارنابلد بوده باشند اما مسلماً بسیار زنده نیز بودند.

پل میسون، نویسنده‌ی بریتانیایی چپ‌گرا، مقایسه‌ی سودمندی را با وقایع ۶ فوریه ۱۹۳۴ در پاریس مطرح می‌کند. (۶) در میان هیاهوی مطبوعات برای جای‌گزینی پارلمان‌تاریسم نابه‌سامان جمهوری سوم فرانسه با رژیم‌ی اقتدارگرا، اتحادیه‌های راست‌گرا تظاهراتی ترتیب دادند که اغلب از ارتشیان سابق تشکیل می‌شد و درصدها حمله به پالایس بئوربون (محل تشکیل مجلس نمایندگان) و کاخ ریاست‌جمهوری الیزه بود. آن‌ها به رسوایی سیاسی-مالی حول خودکشی ادعایی ماجراجوی کسب‌وکار، الکساندره استایویسکی،^۱ و تشکیل دولت توسط کارتل دی‌گوش^۲ از چپ میانه (رادیکال‌های لیبرال‌بورژوا با حمایت حزب سوسیالیست) به‌رهبری ادوار دالادیه اعتراض می‌کردند؛ دالادیه کسی بود که به‌تازگی رئیس‌پلیس راست‌گرای پاریس را اخراج کرده بود. ضمن درگیری خشونت‌آمیز تظاهرات‌کنندگان با پلیس که به دو نوبت تیراندازی انجامید، ۱۴ نفر کشته شدند و از دستیابی این افراد به مقاصدشان جلوگیری شد.

با این حال، علی‌رغم پیروزی در دو رأی‌گیری در مجلس، دالادیه در روز بعد استعفا کرد. رئیس‌جمهور سابق، گاستون دومرگ، جای‌گزین او شد. دومرگ دولتی از راست میانه تشکیل داد که به‌شکلی مؤثر، برآیند انتخابات ۱۹۳۲ را وارونه کرد؛ انتخاباتی که کارتل دی‌گوش در آن برنده شده بود. دومرگ یکی از بسیار سیاست‌مداران راست‌گرایی بود که از تمرکز قدرت در دست دستگاه اجرایی جانب‌داری می‌کرد. لئون تروتسکی پیش‌بینی کرد «دولت دومرگ اولین قدم در گذرگاه پارلمان‌تاریسم به بناپارتیسم است». (۷)

بدین ترتیب در ۶ فوریه ۱۹۳۴، راست افراطی در رسیدن به مقاصد خویش شکست خورد اما به پیروزی سیاسی دست یافت. متقابلاً، راست افراطی در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ توانست به کاپیتول وارد شود، هرچند به‌لحاظ سیاسی، دست‌کم در کوتاه‌مدت، با

^۱ Alexandre Stavisky

^۲ Cartel des Gauches

شکست مواجه شد. به‌رغم هر آمیزه‌ای از همدستی، توطئه و به‌هم‌ریختگی که دست‌آخر ناتوانی باورنکردنی پلیس کاپیتول و انبوه دیگر نیروهای امنیتی واشینگتن در محافظت از کنگره را توضیح می‌دهد، متجاوزان به‌طور نسبی به‌سرعت بیرون رانده شدند. هیچ مدرکی دال بر ابراز همدلی رهبران دولت گسترده‌ی امنیت ملی ایالات متحده با انگیزه‌ی این افراد وجود ندارد. عکس‌العمل سیاسی در برابر این واقعه با روی‌گردانی تأثیرگذار حامیان کلیدی ترامپ در رهبری جمهوری‌خواهان، کسانی همچون معاون رئیس‌جمهور مایک پنس و رهبر اکثریت مجلس سنا، میچ مک‌کانل، از او همراه بود. کنگره بار دیگر تشکیل جلسه داد تا انتخاب بایدن را تأیید کند و مراسم تحلیف وی مطابق با موعد مقرر در ۲۰ ژانویه برگزار شد؛ حال آن‌که ترامپ با ترش‌رویی به خانه‌اش در فلوریدا بازمی‌گشت.

باین‌همه، نمی‌توان از وخامت آن‌چه رخ داد چشم‌پوشی کرد. ایالات متحده در مقام قدرتمندترین دولت سرمایه‌داری در جهان باقی است. از زمان انتخاب نخستین رئیس‌جمهور، جورج واشینگتن، در سال ۱۷۸۹، قدرت به‌طور مسالمت‌آمیز از یک رئیس‌جمهور به دیگری منتقل شده است. ۲۵ هزار گارد ملی مسلح از مراسم تحلیف واپسین جانشین آن‌ها محافظت می‌کرد. چیزی شبیه به این از زمان نخستین تحلیف آبراهام لینکلن در مارس ۱۸۶۱، در بحبوحه‌ی سوء‌قصد، جدایی‌خواهی ایالات برده‌دار جنوبی و آغاز جنگ داخلی، رخ نداده بود. حتا پیش از یورش به کاپیتول، مارکسیست پیشگام امریکایی، مایک دیویس، تحلیل خود را از انتخابات ۲۰۲۰ به پایان رسانده بود: «ساختارهای عمیق گذشته طی ریاست‌جمهوری ترامپ نبش قبر شده‌اند و اجازه یافته‌اند گلوی آینده را بفشارند. جنگ داخلی؟ برخی همانندی‌ها اجتناب‌ناپذیرند و نباید به‌راحتی کنار گذاشته شوند» (۸).

علاوه‌براین، قطبیدگی سیاست ایالات متحده تنها پدیده‌ای محلی نیست بلکه می‌توان آن را در مقیاس جهانی دید - در اروپا به‌همراه رشد راست افراطی در آن‌جا، اما همچنین فراتر از هسته‌ی امپریالیستی، برای مثال، نارندرا مودی در هند و ژائیر بولسونارو در برزیل. لازم است این تحولات در بستر تاریخی مناسب‌شان قرار داده شوند - برهم‌کنش بحران، انقلاب و ضدانقلاب در کار طی دوره‌ی فاشیسم کلاسیک و تحقق آن در شکل تحول‌یافته‌ی امروزی. برخلاف بسیاری از دیگر تفسیرهای چپ‌گرایانه از

ظهور راست افراطی امروزی، قصد دارم این موضوع را به‌عنوان پدیده‌ای جهانی درک کنم. (۹)

فاشیسم کلاسیک و عصر فاجعه

بزرگ‌ترین پیروزی‌های راست افراطی مدرن - تسخیر قدرت توسط فاشیسم ایتالیایی (۱۹۲۲) و ناسیونال‌سوسیالیسم آلمانی (۱۹۳۳) و پیروزی ژنرال فرانسیسکو فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا (۹-۱۹۳۶) - طی بازه‌ی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ به‌وقوع پیوستند؛ بازه‌ای که اریک هابسبام مارکسیست «عصر فاجعه» نامیده است. (۱۰) تاریخدان لیبرال چپ، آرنو میر، آن را «بحران عمومی و جنگ سی‌ساله‌ی قرن بیستم» می‌خواند. (۱۱) این دوره با سه ویژگی تعریف می‌شود:

دوران جنگ بین‌امپریالیستی: در خلال این سال‌ها بود که رقابت‌های اقتصادی و ژئوپولتیکی میان قدرت‌های بزرگ - پی‌آمد تعمیم امپریالیسم سرمایه‌داری با پیشتازی بریتانیا - به سرحدات خود رسید و منجر به دو جنگ جهانی دهشتناک و مخرب در سال‌های ۱۸-۱۹۱۴ و ۴۵-۱۹۳۹ شد. این وقایع ثبات ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود را درهم شکست و پایه‌های مشروعیت‌شان را به‌لرزه درآورد؛ و بدین‌شکل به قطبیدگی سیاست، هم‌به‌سوی چپ افراطی (انترناسیونال کمونیستی) و هم‌به‌سوی راست افراطی (محافظه‌کاران اقتدارگرا و فاشیست‌ها) دامن زد. ناکامی جنگ جهانی اول در حل‌وفصل تعارضات زمینه‌ساز باعث شد نسخه‌ی دوم جنگ، بسیار محتمل باشد.

مشقت‌بارترین رکود تاریخ سرمایه‌داری: رکود بزرگ^۱ دهه‌ی ۱۹۳۰، با رقابت‌های بین‌امپریالیستی که در دو جنگ جهانی فوران کردند، پیوند ارگانیک داشت. آنتونیو گرامشی ردّ منشأ گسترش امپریالیستی را در قانون گرایشی نزول نرخ سود مارکس پی گرفت: «اروپای سرمایه‌داری، در شرایطی که از لحاظ منابع غنی بود و به نقطه‌ی آغازین بروز گرایش نرخ سود به نزول رسیده بود، نیاز داشت حوزه‌ی گسترش سرمایه‌گذاری

^۱ The Great Depression

درآمدزاي خود را وسعت ببخشد؛ بنا بر اين پس از سال ۱۸۹۰، امپراتوري‌هاي مستعمراتي عظيم به صحنه آمدند». (۱۲) ناتواني بریتانیا - دولت سرمايه‌داري هژمونیک تا آن زمان - در مهار بی‌ثباتی مالی حاصل از جنگ جهانی اول به عمیق‌ترین بحران برخاسته از نظام انجамید که شیوه‌ی تولید سرمايه‌داري تاکنون تجربه کرده است. این امر رقابت‌های بین‌امپریالیستی را تشدید کرد و تنها زمانی برطرف شد که قدرت‌های بزرگ در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به تولید جنگی رو آوردند.

انقلاب و ضدانقلاب: تخریب و محرومیت‌های جنگ جهانی اول، بستر نخستین انقلاب سوسیالیستی را در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ و همچنین بستر موجی از طغیان‌های انقلابی ملهم از آن را فراهم آورد که قدرتمندترین دولت اروپایی، آلمان، را پیمود و تا چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ پیش رفت. این امر بی‌درنگ از ارتجاعی قدرتمند از جانب راست عنان برداشت که با جنگ داخلی روسیه و خشونت ضدانقلابی در آلمان شروع می‌شد؛ خشونتی که در گرماگرم آن رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت جان سپردند. جنگ شمار زیادی مرد جوان به‌لحاظ اجتماعی آواره‌شده پدید آورد که به خشونت خو گرفته بودند و بسیاری‌شان توسط نیروهای ارتجاع - از سیاه‌پویندها^۱ در ایرلند گرفته تا فری‌کورپس در آلمان و سرزمین‌های مرزی‌اش - بسیج شده بودند. سازمان‌های فاشیستی اولیه به‌میزان زیادی از این بخش از جامعه جذب نیرو کردند.

از این رو، ضدانقلاب بر سیاست طبقه‌ی حاکم - به‌ویژه در اروپای قاره‌ای - تسلط داشت؛ به‌خصوص که ضربه‌ی رکود بزرگ ساختارهای موجود را بی‌ثبات‌تر کرده بود. گرایش به سوی رژیم‌های راست‌گرای اقتدارگرا وجود داشت که کم‌وبیش از آن اشکال پارلمانی می‌گسستند که دولت‌های پیشگام سرمايه‌داري لیبرالی در اروپای غربی، فرانسه و بریتانیا، اعمال کرده بودند و در عوض، به سرکوب به‌وسیله‌ی ارتش و پلیس تکیه می‌کردند. مارک مازورور تاریخدان می‌نویسد:

«در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ به‌نظر می‌رسید در اکثر نقاط اروپا - به‌جز حاشیه‌ی شمالی - لیبرالیسم، از نفس افتاده و چپ سازمان‌یافته، درهم کوبیده شده است. تنها موارد مبارزه بر سر ایدئولوژی و حکمرانی، درون راست جریان

^۱ The Black and Tans

داشت - میان اقتدارگرایان، محافظه‌کاران سنتی، تکنوکرات‌ها و افراط‌گرایان دست‌راستی رادیکال. فقط فرانسه به جنگ داخلی خود بین چپ و راست طی دهه‌ی ۱۹۳۰ ادامه داد تا این که با بر سر کار آمدن رژیم ویشی پایان یافت. اما جنگ داخلی در اتریش پیش‌ازاین، برای مدتی کوتاه درگرفته بود (در سال ۱۹۳۴)؛ و همچنین برای مدتی طولانی‌تر از انتظار در اسپانیا ادامه داشت، تا زمانی که به پیروزی فاتحانه‌ی راست ختم شد. در ایتالیا، اروپای مرکزی و بالکان نیز، راست مستولی بود.» (۱۳)

این روند به‌سوی طیفی از اشکال آنچه نیکوس پولانزاس «دولت استثنائی سرمایه‌داری»^۱ (برای نمونه، فاشیسم، دیکتاتوری نظامی و بناپارْتیسم) می‌نامید، همان چیزی است که تروتسکی در نظر می‌آورد زمانی که دومرگ را بازنمایی آغاز بناپارْتیسم در فرانسه می‌دانست. وی بناپارْتیسم را به‌مثابه‌ی «رژیم دیکتاتوری نظامی-پلیسی» توصیف می‌کرد:

«به‌محض این که مبارزه‌ی دو طیف اجتماعی - دارا و ندار، استثمارگر و استثمارشده - به بیشترین حد تنش می‌رسد، شرایط برای تسلط بوروکراسی، پلیس و درجه‌داران مهیا می‌شود. دولت از جامعه "مستقل" می‌شود... اگر تکه چوب‌پنبه‌ای به‌شکل متقارن میان دو چنگال گیر کرده باشد، می‌تواند حتا به‌روی سر سوزنی قرار بگیرد. این دقیقاً شمایلی از بناپارْتیسم است.» (۱۴)

در مورد آلمان، دولت‌های پیاپی هاینریش برونینگ، فرانتس فون پاپن و ژنرال کورت فون اشلایشر، مدنظر تروتسکی بودند. این دولت‌ها بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ کوشیدند با استفاده از مقدرات اضطراری رئیس‌جمهور، پاول فون هیندنبورگ، و از طریق احکام اجرایی،^۲ مهار بحران اقتصادی را (عمدتاً با اعمال ریاضت اقتصادی به‌قصد التیام بخشیدن بانک‌ها) در دست بگیرند و این‌گونه رایشتاگ را دور بزنند. (۱۵) دولت

^۱ exceptional capitalist state

^۲ Decree

منظور احکام یا دستوراتی است که معمولاً تحت شرایط استثنائی، از رأس دستگاه اجرایی و بدون نیاز به تأیید مجلس صادر می‌شوند و عوامل اجرایی را ملزم به اجرای فوری می‌کنند.

پارلمانی به نمایی ظاهری تبدیل شد که در پس آن، بوروکرات‌ها و ژنرال‌ها، در اتحاد نزدیک با بانکداران و زمین‌داران بزرگ، تصمیم‌گیری می‌کردند. این وضعیت به ضدانقلاب/زبالا انجامید که به‌زور، راه‌حل سرمایه‌داری به بحران اقتصادی را با استفاده از دستگاه‌های سرکوب دولت، به توده‌ی جمعیت (کارگران، دهقانان و خرده‌مالکان) تحمیل می‌کرد.

همان‌طور که مازوور شرح می‌دهد:

«بین رژیم‌های راست سابق که می‌خواست زمان را به دوران نخبه‌گرایی پیشادموکراسی عقب برگرداند و راست جدید که به‌واسطه‌ی ابزارهای سیاست‌های توده‌ای، قدرت را به‌دست می‌گرفت و حفظ می‌کرد، تفاوت حائز اهمیتی وجود داشت. دسته‌ی اول شامل فرانکو و دیکتاتور یونانی ایوانیس متاکساس می‌شد، کسانی که از سیاست‌های توده‌ای گریزان بودند و با پاسبانان نظم تثبیت‌شده -نهادهایی همچون سلطنت و کلیسا- متحد می‌شدند. در بالکان، راست تداعی‌گر قرن نوزدهم بود که پادشاه خودکامه‌ی قدرتمند دست به انتصاب وزیران می‌زد، بر احزاب سیاسی نظارت داشت و انتخابات‌های به‌دقت کنترل‌شده برگزار می‌کرد.» (۱۶)

رواج رژیم‌های راست‌گرای اقتدارگرا این واقعیت را بازتاب می‌داد که همان‌طور که میر بیان می‌کند، «اشرافیت درهم‌تنیده‌ی زمین‌دار و نظامی تا سال ۱۹۱۴ به تسلط خود در طبقات حاکم در سرتاسر اروپا ادامه داد.» (۱۷) در واقع، این موضوع برای ۲۵ سال بعد نیز در اروپای مرکزی صدق می‌کرد؛ باین‌که سرمایه‌داری‌های لیبرالی پیشرفته‌ی بریتانیا و فرانسه، تسلط مالی خود را بر قاره گسترده بودند. بنابراین ضدانقلاب همچون امتداد نظم سیاسی و اجتماعی موجود سربرآورد.

از سوی دیگر، فاشیسم نمایانگر ضدانقلاب/ز پایین بود. فاشیسم تنها به‌ندرت در شکل محض خود پدیدار شد (برای مثال در اسپانیا، فالانژ فاشیستی تحت‌سیطره‌ی دیکتاتوری نظامی فرانکو درآمد)؛ موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان به‌طرز مؤثر محافظه‌کاران اقتدارگرا را از دور خارج کردند. اتفاقی نیست که جدای از فرانسه‌ی لیبرالی، آلمان و ایتالیا صنعتی‌ترین اقتصادهای اروپای قاره‌ای بودند. البته این دو از طریق فرآیند رشد ناموزون و مرکب شکل گرفته بودند و از این‌رو، چیزی از این جوامع

بروز می‌کرد که ارنست بلوخ، مارکسیست آلمانی، «همزمانی ناهمزمان‌ها» می‌نامید؛ وجود توأمان آن اشکال اجتماعی که نماینده‌ی زمان‌های تاریخی مختلف بودند: کارخانه‌های فولاد روهر یا کارخانه‌های ماشین‌سازی تورین، در کنار املاک یونکرها^۱ در پروس شرقی یا لاتیفوندای^۲ وسیع ایتالیای جنوبی. (۱۸) از منظر پولانزاس، این دو کشور «ضعیف‌ترین حلقه‌های زنجیره‌ی امپریالیستی پس از روسیه» بودند. (۱۹)

پویش فاشیسم، به‌ویژه در خالص‌ترین مورد آن، ناسیونال‌سوسیالیسم، مستلزم این موارد بود: الف) آن سبک سیاسی که گسست انقلابی از زمان حاضر را وعده می‌داد؛ ب) ایدئولوژی‌ای که آن «اجتماع ملی» را که بر اساس نژاد تعریف کرده بود، در تقابل با غیرخودی‌های مخرب، به‌ویژه «سرمایه‌ی مالی یهودی جهان‌وطن»، قرار می‌داد و با ضدمارکسیسم کینه‌توزانه مشخص می‌شد؛ ج) برساختی از جنبش توده‌ای با یک شاخه‌ی شبه‌نظامی که مخصوصاً از خرده‌بورژوازی (مغازه‌داران کوچک، خرده‌تولیدکنندگان به‌طور عام‌تر، «حقوق‌بگیران» به‌نسبت ممتاز سال‌های بین دو جنگ و حرفه‌ای‌ها) جذب نیرو کرده بود؛ د) پویشی از رادیکال‌سازی که کامل‌ترین تجلی خود در قدرت را در کوششی یافت که نازی‌ها برای ریشه‌کن کردن یهودیان اروپا نشان دادند. (۲۰)

بلوخ در آن زمان پی برد نوعی ضدسرمایه‌داری رمانتیک شبه‌انقلابی در ایدئولوژی نازی وجود داشت که برای توده‌ی مردم کشش ایجاد می‌کرد:

«جدای از زندگی و ددمنشی توصیف‌ناپذیر، جدای از حماقت و حيله‌گری بیمناک، که در هر ساعت و هر کلمه‌ی آلمانِ ترور به‌چشم می‌خورد، عنصری از یک تضاد رمانتیک قدیمی‌تر با سرمایه‌داری وجود دارد که عاملانش زندگی امروز را از دست می‌دهند و در آرزوی چیزی هستند که به‌طور مبهم فرق می‌کند. وضع تأثیرپذیرانه‌ی دهقانان و کارمندان در این

^۱ Junkers

اشرافیت زمین‌دار آلمانی (به‌ویژه پروس) که تا زمان جنگ جهانی دوم به حیات خود ادامه داد.

^۲ latifundia

اراضی وسیع کشاورزی جنوب ایتالیا که از قرون وسطی تا اواسط قرن بیستم وجود داشتند.

مورد عکس‌العمل متفاوت خود را دارد؛ عکس‌العملی که نه صرفاً از عقب‌ماندگی، که هرازگاهی از "ناهم‌زمانی" ناب نیز ناشی می‌شود، برای نمونه، از یک موجودیت اقتصادی-ایدئولوژیکی باقی‌مانده از ایام پیشین... بیگانگی زمانی این تناقض به‌طور همزمان، هم فریب و هم رقت "انقلاب" و ارتجاع را تسهیل می‌کند.» (۲۱)

البته طبقه‌ی حاکم - سرمایه‌داران، زمین‌داران، ژنرال‌ها و بوروکرات‌های دولتی - با سبک‌سری، احزابی از این دست را برای مسند قدرت در نظر نداشت؛ تنها در اوضاع و احوال درماندگی بود که حاضر می‌شد با حمایت از آن‌ها خطر کند. این اوضاع و احوال، مواجهه با طبقه‌ی کارگر بود که گرچه به سبب شکست‌هایی (ناکامی انقلاب آلمان در سال‌های ۲۳-۱۹۱۸ و اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰) ضعیف شده بود اما کماکان آن قدر سازمان‌یافته و مبارزه‌جو بود که لازم باشد به‌طور مؤثر و با آن چه که تروتسکی دیکتاتوری نظامی-سیاسی بنی‌پارتيستی می‌نامد، با آن برخورد شود.

جنبش‌های توده‌ای فاشیستی، با یک ایدئولوژی آرمان‌شهری جوش خورده بودند و پیش‌رانده می‌شدند که انگیزه‌ی لازم را برای خُرد و تمیزه کردن طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته فراهم می‌کرد. با این حال، لازم است تأکید کنیم فاشیست‌ها به لطف حمایت - هرچند با اکراه - طبقه‌ی حاکم به قدرت دست یافتند. اگرچه موسولینی و هیتلر هر دو از طریق شیوه‌های مطابق با قانون اساسی به قدرت رسیدند اما هیچ‌یک در یک انتخابات آزاد پیروز نشدند. سپس آن‌ها اقدام به درهم‌کوبی چپ و تمرکز قدرت در دست‌ان خود کردند؛ هیتلر به‌طور مشخص، در خلال «Machtergreifung» (تصرف قدرت) در بهار ۱۹۳۳ به سرعت و بی‌رحمانه دست به این کار زد. بنابراین فاشیسم در قدرت، ضدانقلاب از بالا و از پایین را با یکدیگر ترکیب می‌کند.

برتری نوشته‌های تروتسکی درباره‌ی آلمان در درک او از خاص بودن فاشیسم در طیف ارتجاع بورژوازی و تهدید کُشنده‌ی آن برای جنبش کارگران نهفته است:

«بورژوازی بزرگ، حتا آن‌هایی که با پول از هیتلر حمایت کردند، حزب او را از آن خود نمی‌دانستند. "رسانس" ملی به کلی بر طبقات متوسط، بر عقب‌مانده‌ترین بخش ملت، پاره‌سنگ سنگین تاریخ، متکی بود. هنر سیاسی

عبارت بود از یکی‌شدنِ خرده‌بورژوازیِ باهم‌جوشیده، بر محور دشمنی مشترک‌شان با پرولتاریا. برای بهبود اوضاع چه باید کرد؟ پیش از هر چیز، کسانی را که به لایه‌ی زیرین تعلق دارند خفه کنند. خرده‌بورژوازی که خود را در برابر سرمایه‌ی بزرگ عاجز می‌یابد، امیدوار است در آینده با نابودی کارگران، منزلت اجتماعی خویش را بازیابد.

نازی‌ها از عنوان غصب‌شده‌ی انقلاب برای واژگون‌سازی‌شان بهره می‌برند؛ درحالی‌که واقعیت آن است که در آلمان، چنانکه در ایتالیا، فاشیسم نظام اجتماعی را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. واژگون‌سازی هیتلر - که محو دلفریبی خود شده - حتماً محق نام ضدانقلاب هم نیست. اما نمی‌توان بدان به‌چشم واقعه‌ای مجزا نگریست. این رخداد، سرانجام چرخه‌ای از تصادمات است که آلمان از سال ۱۹۱۸ تجربه کرده است. انقلاب نوامبر که قدرت را به شوراها‌ی کارگران و دهقانان سپرده بود، در گرایش‌های بنیادی‌اش پرولتری بود. اما حزبی که در رأس پرولتاریا قرار داشت، قدرت را به بورژوازی بازگرداند. از این نظر، سوسیال‌دموکراسی دوران ضدانقلاب را پیش از آن‌که انقلاب بتواند کارش را به پایان برساند، آغاز کرد. هرچند مادامی‌که بورژوازی به سوسیال‌دموکراسی و در نتیجه به کارگران، وابسته بود عناصری از سازش حفظ شد اما به‌هر ترتیب شرایط داخلی و بین‌المللی سرمایه‌داری آلمان، مجالی برای امتیاز دادن باقی نمی‌گذاشت. همان‌گونه که سوسیال‌دموکراسی بورژوازی را از انقلاب پرولتری نجات داد، نوبت به فاشیسم رسید تا برای آزاد کردن بورژوازی از سوسیال‌دموکراسی به صحنه بیاید. کودتای هیتلر تنها آخرین حلقه‌ی زنجیره‌ی تغییرات ضدانقلابی است.» (۲۲)

روشن‌بینی تروتسکی درباره‌ی پویش فاشیسم، در مبحث تصرف قدرت متوقف شد. این موضوع تا اندازه‌ای بازتاب‌دهنده‌ی درک موشکافانه‌ی وی از کشمکش بین احزاب فاشیستی و طبقه‌ی حاکم بود؛ با این حال، او می‌پنداشت این کشمکش به‌نفع طبقه‌ی حاکم برطرف می‌شود:

«فاشیسم آلمانی، همانند فاشیسم ایتالیایی، با پشتیبانی خرده‌بورژوازی به قدرت رسید و از خرده‌بورژوازی، دژکوبی علیه سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و نهادهای دموکراسی ساخت. باین‌حال، باید تنها در نامحتمل‌ترین حالت، فاشیسم در قدرت را حاکمیت خرده‌بورژوازی دانست؛ بلکه برعکس، فاشیسم بی‌رحمانه‌ترین دیکتاتوری سرمایه‌ی انحصاری را بازنمایی می‌کند.» (۲۳)

تروتسکی پیش‌بینی کرد «همان‌طور که نمونه‌ی ایتالیا نشان می‌دهد، فاشیسم در آخر به یک دیکتاتوری نظامی-بوروکراتیک از نوع بناپارتیستی می‌انجامد.» (۲۴) اما در واقع همان‌گونه که چند سال پیش نوشتیم:

«رژیم نازی، با فرسنگ‌ها فاصله از تحول به یک دیکتاتوری نظامی، پس از دسیسه‌ی سوء‌قصد به هیتلر در ژوئیه ۱۹۴۴، ژنرال‌ها را قتل‌عام کرد. پولانزاس... استدلال کرد یک رژیم فاشیستی با ثبات، با تسلط پلیس سیاسی در دستگاه دولتی مشخص می‌شد. قطعاً این با آخرین فاز رژیم نازی به‌خوبی تطابق دارد که در آن اساس و بازوی پلیسی‌اش، آراس‌اچ‌ای [Reichssicherheitshauptamt، "اداره‌ی اصلی امنیت رایش"]، به بیشترین میزان اهمیت خود دست یافته بودند.» (۲۵)

در ادامه ذکر کردم که رابطه‌ی بین ناسیونال‌سوسیالیسم و سرمایه‌ی آلمانی «به بهترین نحو چونان یک مشارکت پُرکشمکش مشخص می‌شود. این رابطه بر همگرایی محدود بین منافع نازی‌ها و منافع بخش‌هایی از سرمایه‌ی آلمانی (به‌خصوص آن‌ها که با صنایع سنگین سروکار داشتند) مبتنی بود که اهداف مشترکی -به‌ویژه تخریب طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته و برنامه‌ای امپریالیستی برای گسترش به شرق- را دنبال می‌کردند.» (۲۶)

ایدئولوژی، هدف هیتلر دایر بر برپایی جنگ برای گسترش امپریالیستی، رقابت بین بخش‌های مختلف رژیم و ضرورت حیاتی مدیریت اقتصادی در بحبوحه‌ی رکود جهانی که با چندپارگی بازار جهانی مشخص می‌شد، از جمله مواردی بودند که رادیکال‌سازی نازی‌ها در قدرت را به‌پیش می‌راندند؛ یک جنبه از این رادیکال‌سازی، ایجاد بخش سرمایه‌ی دولتی قابل‌توجهی بود که به‌طور همزمان از سرمایه‌ی خصوصی حمایت می‌کرد و آن را تحلیل می‌برد. علاوه‌براین، پافشاری سنگدلانه بر ریشه‌کن کردن یهودیان اروپایی، که به هیچ طریق با نیازمندی‌های سرمایه‌ی آلمانی تطابق نداشت و اولویت

دادن به جنگ‌افروزی در دو جبهه، حاکی از خودمختاری سیاسی رژیم نازی بود که به‌خصوص در قدرت رشدیابنده‌ی اس‌اس، بوروکراسی نظامی-پلیسی با پیشرانی ایدئولوژی، دیده می‌شد. (۲۷)

در آخر، شکست‌های نظامی به کار دولت‌های فاشیستی پایان داد. تهاجم متفقین به ایتالیا منجر به برکناری موسولینی توسط هم‌قطاران خود او شد که به‌همراه اتحادی با رژیم سابق به‌نمایدگی پادشاه ویکتور امانوئل سوم در ژوئیه ۱۹۴۳ انجام گرفت. نازی‌ها موسولینی را نجات دادند و سر پا نگه داشتند، تا آن‌که در آوریل ۱۹۴۵ توسط پارتیزان‌ها دستگیر و اعدام شد. در این حین، ناسیونال‌سوسیالیسم با تهاجم و تقسیم آلمان، تخریب فیزیکی ارتش و اکثر زیرساخت‌های کشور و مرگ رهبران اصلی نازی، از بین رفت. همان‌طور که رابرت پاکستون تاریخدان به‌ایجاز بیان کرد، «تقللاً برای کامیابی‌های بزرگ‌تر، رژیم‌های فاشیستی ایتالیا و آلمان را به ورطه‌ی سقوط کشاند». (۲۸)

گرامشی استدلال می‌کند «بحران ارگانیک» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که طی جنگ جهانی اول غلبان کرد، نه‌تنها موجبات انقلاب روسیه و کوشش‌هایی برای الگوبرداری از آن در دیگر جاها را فراهم آورد، بلکه همچنین سبب شد بخشی از سرمایه برای نجات خود، دست به تلاش برای بازسازی نظام بزند. گرامشی از مفهوم انقلاب منفعلانه^۱ برای درک این واکنش‌ها استفاده می‌کند. انقلاب منفعلانه عبارت است از «تغییرات مولکولی که ترکیب از پیش موجود نیروها را رفته‌رفته تعدیل می‌کند و بدین‌ترتیب آبهستن تغییرات نو می‌شود». این امر شامل کوشش‌هایی برای دفاع از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری موجود و دفع سرنگونی آن می‌شود که از طریق تن‌دادن به بعضی از فشارها برای اجتماعی کردن نیروهای مولد صورت می‌گیرد. این موضوع بازتاب‌دهنده‌ی «ضرورت پیشرفت کامل "تز" [سرمایه‌داری] است تا بدان‌جا که بتواند با بخشی از خود آنتی‌تز [انقلاب سوسیالیستی] درآمیزد و این‌چنین از "فراروی" خود در تضاد دیالکتیکی جلوگیری کند». (۲۹)

^۱ passive revolution

در دوران ضدانقلاب و رکود جهانی بین دو جنگ جهانی، انقلاب منفعلانه به دو شکل عمده پدیدار شد. نخستین مورد، فاشیسم بود که عناصری از مداخله‌گری اقتصادی را با سرکوب نظام‌مند جنبش کارگران ترکیب کرد. مورد دوم، شکلی بود که گرامشی «امریکایی‌گرایی و فوردیسم» می‌نامید؛ شکلی که با نیو دیل فرانکلین روزولت به اوج رسید؛ یعنی با بازسازمان‌دهی سرمایه‌داری لیبرالی که در اروپا ناکام مانده بود، بر اساس تولید انبوه و دگرذیسی فعالیت پرولتری به‌منظور تطبیق آن با ضرباهنگ این شکل از تولید.^۱ (۳۰)

باید به فراست گرامشی در تحلیل او از سال ۱۹۳۳ اقرار کرد، چرا که در زمانی نگاشته شد که رکود بزرگ و واکنش‌های سیاسی به آن، هر دو در مراحل ابتدایی خود بودند. از این‌رو، ممکن نبود گرامشی دریابد که نه فاشیسم و نه نیو دیل نتوانستند بر بحران اقتصادی غلبه کنند. راه‌حل این بحران تنها با جنگ جهانی دوم، که در آن امپریالیسم لیبرالی در شکل ایالات متحده، امپریالیسم فاشیستی را شکست داد، و با تداوم اقتصاد نظامی شکل‌گرفته طی جنگ، از طریق رقابت بین ایالات متحده و متحد سابق آن، اتحاد شوروی، همراه بود. (۳۱) فاشیسم شاید واکنشی به بزرگ‌ترین بحران سرمایه‌داری بوده باشد، اما راه‌حلی برای آن نبود.

^۱ مقارن با ناکامی سرمایه‌داری لیبرالی در اروپای قاره‌ای، جامعه‌ی امریکا شکلی از بازسازمان‌دهی اقتصاد را به‌خود دید که بر تولید انبوه، تراکم و تمرکز سرمایه، رقابت انحصاری و مداخله‌ی دولت در داخل و خارج به‌نفع سرمایه‌ی لیبرالی مبتنی بود. در چنین اوضاع و احوالی، دولت توانست با تمرکز تولید، به‌کارگیری خط تولید و افزایش سطح دستمزدها و مصرف انبوه، با کارگران سازمان‌یافته به‌سازش برسد و آن‌ها را تحت‌فرمان سرمایه‌ی انحصاری درآورد. این تحولات بر سطح رفاه و همچنین کنترل کارگران بر روند تولید تأثیرگذار بود.

راست افراطی معاصر و «فاجعه‌ی مداوم»

این دورنمای تاریخی، سنگ محکی برای درک زمان حاضر به دست می‌دهد؛ لازم به تأکید است که این امر از آن جهت نیست که تاریخ خود را تکرار می‌کند؛ بلکه بدان دلیل است که کمک می‌کند تفاوت‌هایی را که با زمان حال دارد بشناسیم، همان‌طور که همانندی‌هایی را که وجود دارد (یا می‌توانست وجود داشته باشد). یکی از این شباهت‌ها آن است که اکنون نیز در عصر فاجعه به سر می‌بریم. البته این (تاکنون) بیشتر شکل فقیرسازی توده‌ها و تخریب طبیعت را به خود گرفته که در پاندمی کووید-۱۹ به شکل متمرکزی بروز یافته است؛ تا آن‌که شکل آن دسته از کشتارهای جمعی را به خود بگیرد که مشخصه‌ی «جنگ سی‌ساله»ی میر بودند. فیلسوف مارکسیست آلمانی، تئودور آدورنو، به طعنه از منطق بی‌روح سرمایه‌داری با عنوان «جان جهان» یاد می‌کند؛ از منطقی که دست به تحمیل خود به زندگی‌های فردی و تخریب آن‌ها می‌زند:

«جامعه زنده می‌ماند، اما نه به‌رغم ستیز خود، بلکه به‌وسیله‌ی آن؛ منفعت در سود و بنابراین مناسبات طبقاتی، موتور عینی فرآیند تولید را تشکیل می‌دهد که حیات تمامی انسان‌ها بدان وابسته است و لحظه‌ای که تقدم این مناسبات محو شود، مرگ همه‌ی آن‌ها فرامی‌رسد... جان جهان... می‌بایست با عنوان فاجعه‌ی مداوم تعریف شود.» (۳۲)

بنابراین کدام ویژگی‌ها معرف دوره‌ی کنونی هستند؟ مایلیم به سه مشخصه‌ی برجسته اشاره کنم:

افول امپریالیسم ایالات متحده و رقابت فزاینده با چین: دوره‌ی کنونی با آن نوع رقابت ژئوپولتیکی سیال که جزء اساسی دوره‌ی امپریالیسم کلاسیک بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۴۵ بود، مشخص نمی‌شود. در عوض، دولت سرمایه‌داری هژمونیک از ۱۹۴۵، ایالات متحده، افولی طولانی را در سهم خود از تولید ناخالص داخلی جهانی تجربه کرده؛ همان‌گونه که در خصوص شکست‌های ژئوپولتیکی مهلک‌اش در اشغال ناموفق افغانستان و عراق نیز بدین‌صورت بوده است. در این حال، ظهور چین به‌عنوان اقتصاد تولیدی و صادراتی پیشگام و ظرفیت‌های نظامی فزاینده‌ی آن، جدی‌ترین چالشی را بازنمایی می‌کند که تا این زمان هژمونی ایالات متحده با آن مواجه شده

است. با وجود این، هرچند رقابت بین‌دولتی در یکی دو دهه‌ی اخیر افزایش یافته، اما چالش نظامی فزاینده‌ای که از سوی چین علیه ایالات متحده اقامه می‌شود، به منطقی‌ی آسیا-اقیانوسیه محدود است؛ علاوه‌براین، علی‌رغم ضربه‌ای که بحران مالی جهانی ۹-۲۰۰۷ به حیثیت واشینگتن وارد آورد، مرکزیت ایالات متحده در نظام مالی بین‌المللی از آن پس نه تنها کم نشده که حتا افزایش یافته است. این به سبب نقشی است که خزانه‌داری ایالات متحده و فدرال رزرو در همساز کردن واکنش‌های دولت به وحشت ۹-۲۰۰۷ و وحشت ۲۰۲۰ و حفظ جریان‌های دلاری ایفا کردند که بازارهای جهانی پول به آن‌ها وابسته‌اند. (۳۳)

رشد وارفته با رانه‌ی مالی («رکود طولانی») که با بحران فزاینده در رابطه‌ی نوع بشر با طبیعت وخیم‌تر می‌شود: برنامه‌ی سیاست اقتصادی نولیبرالی، که در دهه‌ی ۱۹۸۰ اجرایی شد و عاملان آن به طرز حیاتی سرگرم بازسامان‌دهی جهانی تولید و مقررات‌زدایی مالی هستند، در رفع بحران سودآوری دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدید آمد، با شکست مواجه شده است. نتیجه آن چیزی شده که مایکل رابرتز «رکود طولانی» می‌نامد؛ طی این رکود حتا نرخ‌های رشد در مقایسه پایین در ایالات متحده و اروپا پس از بحران مالی جهانی، به تزیق‌های فراوان پول اعتباری با نرخ بهره‌ی پایین توسط بانک‌های مرکزی پیشگام وابسته است. (۳۴) تعامل بین این گرایش‌های بحرانی و آنچه کریس هارمن تحت‌عنوان «محدودیت‌های جدید سرمایه» از آن یاد می‌کند، یعنی «گرایش نظام به نابود کردن پایه‌های آن فرآیند تعاملی که خود همچون هر شکل دیگری از جامعه‌ی انسانی، وابسته‌ی آن بوده است»، چیزی که مارکس متابولیسم کار و طبیعت می‌نامید، در پاندمی کووید-۱۹، این پیش‌قراول فجایع حتا بدتر که از تغییر اقلیم سربرخواهند آورد، با هم جوشیده و متراکم شده‌اند. (۳۵)

یک سری از جنبش‌ها و خیزش‌ها علیه نولیبرالیسم که مصادف با ظهور جنبش‌های ارتجاعی بود: ماهیت روزبه‌روز مخرب‌تر سرمایه‌داری نولیبرالی از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ منجر به پیدایش چیزی شده که جوزف چونارا با عنوان سه چرخه‌ی عصیان از جانب چپ، آن را تشریح می‌کند. نخست، عصیان زاپاتیستا در مکزیک و دیگر خیزش‌های ضدنولیبرالی در جنوب، به‌ویژه بولیوی، به‌علاوه‌ی جنبش بین‌المللی برای جهانی‌سازی

دیگر و مخالفت با جنگ با عراق (۲۰۰۵-۱۹۹۴)؛ دوم، خیزش‌های عربی، اشغال میادین در یونان و دولت اسپانیا و اشغال وال استریت (۲۰۱۱)؛ و سوم، «چرخه‌ی جدیدی از عصیان» که از بهار ۲۰۱۹ آغاز شد - خیزش‌هایی در الجزایر و سودان و اعتراضات توده‌ای در هنگ کنگ، شیلی، اکوادور، کلمبیا، لبنان، هاییتی، گینه، قزاقستان، عراق، ایران، فرانسه و کاتالونیا. (۳۶) این چرخه با خیزش‌های «جان سیاهان مهم است» در ایالات متحده و همبستگی‌هایی که از سرتاسر جهان در تابستان ۲۰۲۰ دریافت کردند، از تاخت‌وتاز اپیدمی نجات یافت. با وجود این، ظهور جهانی راست افراطی، در تقابل با این جنبش‌ها قرار گرفته است؛ مسأله‌ای که نه تنها از پیروزی‌های انتخاباتی (مودی، ترامپ و بولسونارو) بلکه از سلسله‌ای از کودتاها در مصر (۲۰۱۳)، تایلند (۲۰۱۴)، بولیوی (۲۰۱۹) و اکنون میانمار (۲۰۲۱) نیز پیداست.

کوتاه سخن آن‌که: نوع نولیبرالی سرمایه‌داری، در حال فروریزی در یک بحران چندبُعدی است که به‌طور هم‌زمان وجوه اقتصادی، سیاسی و بیولوژیکی دارد. دست‌کم بخش‌هایی از طبقات حاکم غربی، جان‌فرسایی این بحران چندجانبه را دریافته‌اند. جنت یلن، پس از انتصاب به‌عنوان وزیر خزانه‌داری بایدن، خطاب به کارکنان خود نوشت: «اگر به سخنان پرزیدنت بایدن طی چند هفته‌ی گذشته گوش سپرده باشید، شنیده‌اید که از "چهار بحران تاریخ‌ساز" صحبت کنند. کووید-۱۹ یک مورد آن است... کشور با مواردی از این دست نیز روبه‌روست: بحران اقلیمی، بحران نژادپرستی مرتبط با نظام و بحرانی اقتصادی که به‌مدت پنجاه سال بر شدت آن افزوده شده است.» (۳۷)

نتیجه، بحرانی در هژمونی است: واپاشیدن آشکال مسلط حاکمیت بورژوازی. (۳۸) با این حال گشایشی به چپ و رویدادی که ذره‌ای با انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ قابل‌مقایسه باشد، هنوز رخ نداده است. نزدیک‌ترین واقعه، انقلاب مصر در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ بود که در آن مخالفت سیاسی با رژیم دیکتاتوری مبارک، با ناخرسندی ناشی از اثرات اقتصادی و اجتماعی نولیبرالیسم و بحران مالی جهانی درهم آمیخت. این مسأله، خیزشی را شعله‌ور کرد که شروع آن با جوانان بود اما به طبقه‌ی کارگر با سنت‌های دیرپای مبارزه کشیده شد. (۳۹) با این‌همه، کودتای نظامی فیلدمارشال

عبدالفتاح السیسی در ۳ ژوئیه ۲۰۱۳ این خیزش را فرونشاند و دست به تحمیل شکلی از دیکتاتوری زد که حتا از دیکتاتوری مبارک بی‌رحمانه‌تر و سرکوب‌گرانه‌تر بود. در شمال جهانی، مبارزاتی که در یونان علیه ریاضت اقتصادی تحمیل شده توسط اتحادیه‌ی اروپا در سال‌های ۱۲-۲۰۱۱ درگرفتند احتمالاً بیش از دیگر موارد شدت یافتند. این مبارزات به پیروزی انتخاباتی حزب سیریزا از جناح چپ در ژانویه ۲۰۱۵ انجامید که حاصلی جز سرسپردگی رهبر آن، نخست‌وزیر آلکسیس سیپراس، به بروکسل و برلین در شش ماه بعد نداشت. اوج‌گیری الهام‌بخش در چپ رفرمیست به‌رهبری برنی سندرز در ایالات متحده و جرمی کوربین در بریتانیا، با شکست‌های انتخاباتی فروکش کرد. باین‌حال، ایرلند که شاهد پیش‌روی «مردم قبل از سود»^۱ از چپ رادیکال در هر دو سوی مرز است، یک استثنای مهم باقی می‌ماند - پیش‌رفتی بسیار مهم با توجه به این‌که برگزیت چگونه دوپارگی صدساله‌ی جزیره [ایرلند - م.] را بی‌ثبات کرده است.

در چنین بستری است که راست افراطی بر چالش‌هایی که نظم موجود با آن‌ها مواجه می‌شود، مسلط شده است. جریان‌های راست افراطی در چند سال اخیر، به‌سبب ناخرسندی‌های انباشت‌شده در دوره‌ی نولیبرالی - که مصایب و نابه‌سامانی‌های بحران مالی جهانی بر شدت آن‌ها افزوده - رشد خیره‌کننده‌ای داشته‌اند. این جریان‌ها موفق شده‌اند خشم برانگیخته‌شده در دست‌کم بخش‌های مشخصی از جمعیت راه، از یک طرف به‌سوی «نخبگان جهان‌وطن» و از طرف دیگر به‌سوی مهاجران و پناهجویان معطوف کنند. همان‌طور که والدن پلو می‌گوید، راست در زمینه‌ی دفاع رتوریک از مشاغل و امکانات رفاهی در برابر جهانی‌سازی، «نان چپ را بلعیده است» (۴۰) آن‌چه طارق علی «میانه‌ی افراطی» نولیبرال می‌خواند، چه به‌شکل محافظه‌کار چه به‌شکل سوسیال‌دموکرات‌اش، خود را از نظر انتخاباتی در تنگنا می‌بیند.

باین‌همه، به‌هیچ‌وجه آن‌چه بین جنگ‌های جهانی رخ داد، به‌سادگی تکرار نشده است. می‌توان چهار تفاوت کلیدی را بین آن زمان و امروز برشمرد. نخست این‌که آن بستر اجتماعی که راست افراطی از آن سر بلند کرده، گسترده‌تر است. در شمال جهانی،

^۱ People Before Profit

راست افراطی کم‌تر به‌صورت مستقیم ضدانقلابی است، یعنی کم‌تر واکنشی به پیش‌روی چپ است، تا آن گونه که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود. واپسین اوج‌گیری عظیم مبارزات کارگران در سطح جهانی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، سیاست نولیبرالی را بر آن داشت تا بر تلاش خود برای بازگرداندن توازن نیروهای طبقاتی به‌نفع سرمایه بیفزاید. (۴۱) ما امروزه شاهد ازهم‌پاشی نظم نولیبرالی هستیم بدون آن که –تا این زمان– رانه‌ای به‌قدر کافی قوی از مبارزات کارگران از پایین داشته باشیم که آن بدیل مترقی را به‌دست بدهد که بتواند نظر توده‌ها را به خود جلب کند. این امر به راست افراطی اجازه داده از ناخرسندی و خشم حاصل از ناکارآمدی چندجانبه‌ی وضع موجود بهره‌برداری کند.

با گسترش کانون توجه‌مان در مقیاس جهانی، تصویر تا حدودی تغییر می‌کند. برای نمونه، در آسیا ظهور پدیده‌ای را می‌بینیم که پریا چکو و کانیشکا جایاسوریا «دولت‌گرایی اقتدارگرا» می‌نامند. این مفهوم که از پولانزاس گرفته شده، برای او به «کنترل دولتی شدت‌یافته بر تمامی سپهرهای اجتماعی-اقتصادی زندگی، ترکیب‌شده با افول ریشه‌ای نهادهای دموکراسی سیاسی و با الغای دراکونی و چندشکلی به‌اصطلاح آزادی‌های "صوری"» اشاره دارد. (۴۲)

به‌زعم چکو و جایاسوریا، در آسیا این تغییر بیشتر نمایانگر اثرات رژیم نولیبرالی بر آشکال سیاسی مشخصی است که احزاب حاکم به‌واسطه‌ی آن‌ها رضایت توده‌ی جمعیت را جلب می‌کنند، تا آن‌که نمایانگر فروریزی خود رژیم نولیبرالی باشد. برای نمونه، تأثیر بازسامان‌دهی نولیبرالی بر شبکه‌های حامی پرورانه^۱ –که از منابع دولتی برای یارانه‌ی اشتغالی و مصرفی استفاده می‌کردند– به وضعیتی انجامیده که چکو و جایاسوریا «گسیختگی سیاسی» می‌نامند:

«در پی شکسته‌شدن آشکال مسلط پیوستگی سیاسی، نخبگان سیاسی در کشاکش برای خلق آشکال مشروعیت برای مناسبات سرمایه‌داری بوده‌اند.

۱ clientelistic networks

به مناسباتی اشاره دارد که از مبادله‌ی کالا و خدمات بر اساس انگیزه‌ها یا الزام‌های غیراقتصادی شکل گرفته است.

بسیج ناسیونالیسم فرهنگی و سیاست‌گذاری‌های ضد-تکثرگرایی، هم توسط بازیگران مرتبط با جامعه و هم توسط رهبران سیاسی را باید در این بستر فهمید.» (۴۳)

همان‌طور که چکو و جایاسوریا ذکر کرده‌اند، بی‌جی‌پی در هند مثال خوبی از این فرآیند است. حزب بهاراتیا جاناتا (حزب مردم هند، بی‌جی‌پی)، یک حزب شووینیستی هندو با موفقیت انتخاباتی باورنکردنی است که در هسته‌ی آن، گروه فاشیستی راشتریه سویم‌سیوک سنگه (سپاه ملی داوطلبان، آراس‌اس) قرار دارد؛ گروهی که بنیان‌گذارانش صراحتاً زبان به تحسین هیتلر گشوده بودند. سیاست‌گذاری‌های نوليبرالی که حزب ناسیونالیستی تاریخ‌ساز کنگره‌ی ملی هند در اتخاذ آن‌ها پیش‌قدمی می‌کرد، منجر به ازهم‌پاشی پایگاه آن شده و بی‌جی‌پی توانسته است از این مسأله بهره‌برداری کند. علاوه‌براین، رودریگو دوترته – کسی که بلو، «فاشیست اصیل» می‌نامد- با ارائه‌ی یک برنامه‌ی ضدجرم، در انتخابات ریاست‌جمهوری فیلیپین پیروز شد و سوار بر موجی از انزجار مردمی از دهه‌ها نوليبرالیسم شکست‌خورده، کشتار هزاران نفر از مصرف‌کنندگان مواد مخدر را تدارک دید. همچنین می‌توان مثال‌هایی از خارج از آسیا، به‌ویژه برزیل، آورد. در این کشور، بولسونارو توانست از ازهم‌پاشی دولت حزب کارگران (پی‌تی) تحت تأثیر بحران مالی جهانی و افشای سهم این حزب در فساد همه‌گیر نخبگان سیاسی برزیل، بهره‌برداری کند. (۴۴)

کودتای سیسی در مصر نیز با این الگو تطابق دارد. پیش از آن، در ۳۰ ژوئن ۲۰۱۳ طبقات متوسط دست به برپایی تظاهرات عظیمی علیه رئیس‌جمهور محمد مُرسی از اخوان‌المسلمین زده بودند. جزئی از این تظاهرات توسط رهبران متحد با چپ، به‌ویژه حمدین صباحی ناصریست، کاندیدای اصلی چپ در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۲، و اتحادیه‌گرای مستقل، کمال ابوعیطه، بسیج شده بود. سیسی تنها با به‌کارگیری قدرت نظامی مُرسی را سرنگون نکرد، وی علاوه‌بر آن، کشمکش با مُرسی را به‌جای تضاد بین سکولاریسم و اسلام‌گرایی قالب کرد؛ تله‌ای که اکثریت چپ به دام آن افتاد. (۴۵) او همچنین از حمایت مالی خودکامگان خلیج، قدرتمندترین سرمايه‌داری‌های منطقه، منتفع شد.

با این همه، می‌بینیم که رود سرخ عصیان، خروشان‌تر از قبل در جنوب جهانی در جریان است. خیزش‌های عربی خیره‌کننده‌ترین نمونه‌ها هستند — فرآیندی انقلابی که علی‌رغم ناکامی در مصر و سوریه، با قیام‌هایی در الجزایر و سودان ادامه دارد. و به مورد بولیوی توجه کنید که طی بیست سال گذشته رویدادهای زیر را به خود دیده است: دو خیزش توده‌ای که رئیس‌جمهوران نولیبرال را در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ به زیر کشیدند، انتخاب یک دولت چپ به رهبری اوو مورالس از «جنبش برای سوسیالیسم» (Movimiento al Socialismo، ام‌ای‌اس) که در فقیران کارگر بومی پایه دارد، یک کودتای دست‌راستی در اکتبر ۲۰۱۹ و پیروزی انتخاباتی لوئیس آرسه از ام‌ای‌اس یک سال پس از آن. همان‌طور که پیداست، در بولیوی انقلاب و ضدانقلاب برهم‌کنش بسیار مستقیمی دارند. به همین ترتیب، جنبش کشاورزان هندی در ۲۰۲۱ دست به اقدام مبارزه‌جویانه‌ی مستقیم در مقیاس عظیمی زده که علاوه بر پلیس ضدشورش، با اوباش فاشیست آراس‌اس مودی نیز مواجه است.

دومین تفاوت کلیدی بین راست افراطی در دوره‌ی بین دو جنگ و امروز، تغییر شایان‌توجه در ایدئولوژی ارتجاع است. امروزه، عنصر کلیدی در ایدئولوژی راست افراطی، اسلام‌هراسی است. اد پرتوی در مقاله‌ی مهمی به بررسی عرصه‌ای فراملی از اقدام سیاسی ضدمسلمان می‌پردازد که به «ضد-جهاد» شناخته می‌شود:

«جغرافیای سیاسی ضد-جهاد عمدتاً شامل هر دو سوی اقیانوس اطلس می‌شود... تنوع ناسیونالیسم سفیدپوستی که درون ضد-جهاد رشد یافت، در ابتدای امر، پدیده‌ی بدیعی بود. فلسفه‌ی هیتلری تاریخ مبنی بر این که در کشمکش داروینی بین "نژادها"ی بیولوژیکی مختلف، یهودیان برابرگونه‌ی آریایی‌ها بودند، با یک ملودرام فرهنگ‌گرایانه از کشمکش آگونیستی بین "تمدن‌ها"ی به‌لحاظ نژادی سنجش‌ناپذیر جایگزین شده که در آن "اسلام" برابرگونه‌ی پطرروت و برومندی است که در مقابل "غرب یهودی-مسیحی" درحال احتضار قرار می‌گیرد. به‌سختی بتوان در تأکید بر تأثیر این ایده‌ها بر گروه‌های راست افراطی در اروپا، امریکای شمالی و کشورهای اقیانوسیه، و به‌ویژه بر جمهوری‌خواهی ترامپی، اغراق کرد.» (۴۶)

در این‌جا شاهد پیوند راست افراطی معاصر و امپریالیسم هستیم. در نتیجه‌ی به‌راه‌اندازی «جنگ با ترور» توسط جورج دابلیو بوش و تونی بلر ضمن تلاش ناکام‌شان مبنی بر استحکام‌بخشیدن به تسلط ایالات متحده در خاورمیانه، اسلام‌هراسی به عمق جوامع غربی ریشه دواند. اسلام‌هراسی از نوع راست افراطی، عبارت است از رادیکال‌سازی دولت و رسانه در هدف گرفتن مسلمانان با عنوان «دشمن از درون». کلیشه‌ساختن نژادپرستانه از مسلمانان، پاسخی به مقاومت مسلحانه و خیزش‌های توده‌ای است که جنگ امپریالیسم غربی بر خاورمیانه و افریقای شمالی را سست کرده‌اند. بخش‌هایی از راست افراطی از حمایت سنتی‌شان از فرودستی زنان دست کشیده‌اند تا بر ناسازگاری ادعایی بین اسلام و «ارزش‌های غربی» تأکید کنند.^(۴۷)

با وجود این، پرتوی استدلال می‌کند گفتمان‌های راست افراطی معاصر، با ایدئولوژی‌های «محافظه‌کارانه‌ی انقلابی» فاشیسم در بین دو جنگ، قرابت‌های نزدیکی دارد؛ به‌ویژه با نوستالژی رمانتیک برای گذشته‌ای اسطوره‌ای شده که مورد تأکید بلوخ قرار گرفته بود. «آن‌ها دارای یک ساختار زمانی ضدانقلابی مشترک با یک گذشته‌ی اسطوره‌ای هستند که به‌قصد مشروعیت‌بخشی به پروژه‌های پاکسازی فرهنگی در زمان حاضر بسیج شده است». پرتوی ضمن تمایزگذاری بین «ضد-جهاد» متعارف، «جمهوری‌خواهان ترامپی» و «نژادپرستان و زن‌ستیزان معترف راست بدیل^۱»، استدلال می‌کند:

«این ساختار زمانی ضدانقلابی، همچنین هر سه گرایش را در جوار فاشیسم و نازیسم "کلاسیک" قرار می‌دهد... امروزه این ساختار زمانی ضدانقلابی بر شعار ترامپی "عظمت را به امریکا بازگردانیم" نقش شده است.»^(۴۸)

۱ alt-right

جنبش راست‌گرای افراطی با عقاید ضدلیبرالی، ضدکمونیستی، زن‌ستیزانه و اسلام‌هراسانه که عمدتاً در اینترنت و به‌صورت پراکنده شکل گرفته است. گروه‌هایی که خود را بخشی از این جنبش می‌دانند در گردهمایی «راست را متحد کنید» نقش محوری داشتند.

علاوه بر این، عناصری از محتوای ایدئولوژی راست افراطی تداوم دارند: الف) دشمنی با چپ کماکان مهم است؛ تنها بدین دلیل که ردّ فروری فرهنگی جوامع غربی که از قرار معلوم به اسلامی‌سازی این جوامع مجال داده است، عموماً در دهه‌ی ۱۹۶۰ پی گرفته می‌شود. اتهام‌زنی ترامپ به دموکرات‌ها با سوسیالیست نامیدن آن‌ها و حمله به نظریه‌ی انتقادی نژاد^۱ نشانه‌هایی از ضدمارکسیسم پُر دوام هستند. در امریکای لاتین، ضدکمونیسم سنتی‌تری با آن چه که می‌توان به پیروی از پی‌یر بوردیو، نژادپرستی طبقاتی خواند، جوش خورده است؛ رویکردی که علیه فقیران با خاستگاه بومی نشانه رفته و به ویژه در جنبش‌های علیه دولت‌های چپ در بولیوی و ونزوئلا به چشم می‌خورد؛ ب) یهودستیزی - به خصوص برای فاشیست‌ها - کماکان حائز اهمیت است، زیرا نقش مستمری در پایه‌ریزی یک شبه‌نقد از سرمایه‌داری ایفا می‌کند؛ شبه‌نقدی که منشأ مشکلات را نه در نظام، بلکه در اثرات مخرب «سرمایه‌ی مالی یهودی جهان‌وطن» می‌جوید. این دو مضمون در گفتمان «مارکسیسم فرهنگی»^۲ درهم آمیخته می‌شوند. سومین ویژگی متمایز راست افراطی معاصر، تفوق احزاب نژادپرست-پوپولیست انتخاباتی است؛ هر چند یک عنصر فاشیستی خطرناک و اساسی نیز وجود دارد. در اروپا، بستر فعلی با دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، یعنی زمانی که رژیم‌های اقتدارگرا عمدتاً در امتداد سلطه‌ی نخبگان زراعی سنتی سربرمی‌آوردند، تفاوت بسیاری دارد. بازسازی اروپای غربی پس از ۱۹۴۵ تحت‌هدایت ایالات متحده به واسطه‌ی کمک حیاتی توسعه‌ی تولید انبوه فوردیستی و رژیم‌های رفاهی پیشرفته، برای سرمایه‌داری لیبرالی پایه‌ی بسیار مستحکم‌تری را فراهم کرد. این امر با فرآیند ادغام اروپا که آن را نیز واشینگتن پیش‌برد، تقویت شد. (۴۹)

۱ Critical Race Theory

نظریه‌ای که مدعی است نژاد، نه ویژگی بیولوژیکی و ذاتی گروه‌های مختلف انسانی، بلکه شکلی از دسته‌بندی اجتماعی است که برای استثمار رنگین‌پوستان ایجاد شده است.

^۲ مارکسیسم فرهنگی یک نظریه‌ی توطئه است که باور دارد متفکران و دانشگاهیان مارکسیست در کشورهای غربی، عناصر یک تهاجم سازمان‌یافته به فرهنگ و ارزش‌های سنتی این جوامع هستند.

آن دسته از رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی که ارتش سرخ آن سوی پرده‌ی آهنین در اروپای شرقی و مرکزی بر سر کار آورد، طبقات قدیمی وابسته به زمین را از صحنه برچیدند. (۵۰) جذب این دولت‌ها در نظم سرمایه‌داری نولیبرالی غربی که در پی انقلاب‌های ۱۹۸۹ آمد، شامل تصویب قانون اساسی لیبرال-دموکراتیک و الحاق به ناتو و اتحادیه‌ی اروپا (بار دیگر تحت پشتیبانی ایالات متحده) می‌شد. شرمی که حرکت آهسته‌ی لهستان و مجارستان به سمت اقتدارگرایی برای بروکسل به‌بار آورده، نشان می‌دهد که دیکتاتوری آشکار (هنوز) قابل تحمل نیست.

از این رو راست افراطی معاصر، غالباً غیرخودی‌هایی هستند که به سبب سستی جریان اصلی توانسته‌اند خود را در مراتب بالا بتیانند. نمونه‌های آن شامل لگا در ایتالیا، بدیل برای آلمان (ای‌اف‌دی)، یوکیپ/ حزب برگزیت در بریتانیا و حزب مردم دانمارک می‌شود. حتا مواردی از احزاب محافظه‌کار سنتی هستند که نشان از تغییر شکل دادن به شکل‌بندی‌های راست افراطی دارند؛ این برای توری‌ها^۱ تحت رهبری بوریس جانسون، حزب مردم اتریش تحت رهبری سباستین کورتس و جمهوری خواهان در فرانسه صادق است. سیاست‌گذاری‌های راست افراطی در اروپا اغلب به آمیزه‌ای از اروپاگرایی و نژادپرستی ضد-مهاجرتی تخصیص یافته است. این ترکیب از متهم‌ساختن دیگران بر مبنای نژادپرستی و توریک ضدنخبگانی (چه علیه اتحادیه‌ی اروپا، چه به طرز گسترده‌تر علیه نخبگان «جهان‌وطن») بر این توصیف مهر تأیید می‌زند که گرایش عمده‌ی راست افراطی معاصر، از جمله ترامپ، نژادپرستانه-پوپولیستی است و از این جهت با محافظه‌کاری اقتدارگرای بین دو جنگ فرق می‌کند. (۵۱)

با این حال، راست افراطی معاصر همانند دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، از یک طیف تشکیل می‌شود. هسته‌های سیاسی فاشیستی توانسته‌اند خود را چونان احزاب به‌لحاظ انتخاباتی موفق از نو عرضه کنند. آن‌ها بر مضامین نژادپرستانه-پوپولیستی نیز تمرکز

^۱ منظور نویسنده حزب محافظه‌کار است. در اصل به حزب سلطنت‌طلبان محافظه‌کار در قرن هجدهم گفته می‌شد که از منافع اشراف‌زادگان زمین‌دار در برابر ویگ‌ها (حزب پارلماناریستی مورد حمایت طبقه‌ی متوسط شهری نوظهور) دفاع می‌کرد. از آن جایی که محافظه‌کاران از اخلاف توری‌ها هستند، این لفظ به آن‌ها نیز اطلاق می‌شود.

دارند اما به دنبال راه‌حل‌های اقتدارگرایانه‌ی رادیکال هستند. مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از اجتماع ملی (آر.ان، جبهه‌ی ملی سابق) که رهبر آن، مارین لو پین، در حال حاضر رقابت بسیار تنگاتنگی با امانوئل مکرون در رأی‌گیری برای انتخابات ریاست‌جمهوری سال بعد دارد، حزب آزادی در اتریش، دموکرات‌های سوئدی و فراتلی د ایتالیا («برادران ایتالیا»). چهارمین مشخصه‌ی راست افراطی معاصر آن است که گرچه از ناخرسندی‌های مربوط به نولیبرالیسم بهره می‌برد، اما فاقد یک برنامه‌ی اقتصادی تمایزبخش است. برای نمونه، آر.ان همانند ترامپ از معضلات حاصل از نولیبرالیسم سوءاستفاده کرده؛ اما هنوز هیچ‌کدام بدیل اقتصادی منسجمی برای نولیبرالیسم ارائه نکرده‌اند. به‌واقع دسته‌ای از راست‌گرایان افراطی - به‌ویژه در ای‌اف‌دی و یوکیپ/ حزب برگزیت - اروپاگریزی را با اولترا-لیبرالیسم اقتصادی ترکیب می‌کند. ترامپ با کاربست تعرفه‌ها همچون سلاح، به‌خصوص در مقابل چین، از کتاب راهنمای نولیبرالی فاصله گرفت؛ اما غیر از این، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی وی، اقدامات متعارف جمهوری خواهان پسا-ریگانی بوده که به‌شکل تخفیف‌های مالیاتی و مقررات‌زدایی، لقمه‌های لذیذی برای کسب‌وکارها تهیه می‌دیده‌اند. لگا که زمانی به‌طرز علنی ضد اتحادیه‌ی اروپا بود، اکنون از دولت «وحدت ملی» حمایت می‌کند؛ دولتی که رئیس سابق بانک مرکزی اروپا، ماریو دراگی، در رأس آن قرار دارد.

این موضوع جالب‌توجه است زیرا بحران مالی جهانی که همانند رکود بزرگ در دهه‌ی ۱۹۳۰ اهرم سیاسی محکم‌تری برای راست افراطی فراهم کرده، نشان‌دهنده‌ی ناکامی لیبرالیسم اقتصادی است. با این حال، اگرچه موسولینی و هیتلر با شتاب زیاد پا به مسیر سرمایه‌داری دولتی گذاشتند، اما راست افراطی معاصر هیچ گسست قابل‌مقایسه‌ای را با برنامه‌ی سیاست اقتصادی نولیبرالی عرضه نمی‌کند. مارکسیست‌های هندی، یوتسا پاتنایک و پرابهات پاتنایک، به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کنند:

«در دوره‌ی کوتاه بین پایان رکود و شروع جنگ... فاشیست‌ها موفق شدند اقتصادهای‌شان را در وضعیت بهتری نسبت به سرمایه‌داری‌های لیبرالی قرار دهند.

با وجود این در وضعیت کنونی، هزینه‌ی دولتی بیشتر برای افزایش میزان فعالیت‌ها، که باید با وضع مالیات بر ثروتمندان تأمین شود یا به کسری بودجه بینجامد - می‌آن‌که قصد این افزایش هزینه مهم باشد - مورد خشم مالیه‌ی جهانی‌شده قرار خواهد گرفت و با هر دوی این وسایل مالی مخالفت خواهد شد. و از آن‌جا که هیچ‌کدام از جنبش‌های فاشیستی در هیچ‌جا قصد ندارند بر جریان‌های مالی فرا-مرزی اعمال کنترل کنند، این مسأله به‌شکلی مؤثر مانع از هر نوع گسترش تقاضای کل داخلی از طریق هزینه‌ی دولتی می‌شود.» (۵۲)

شاید پاتنایک‌ها فضای اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری معاصر برای مانور را دست‌کم گرفته باشند. هرچه باشد، دولت‌ها در مواجهه با پاندمی فراتر از آن‌چه که در واکنش به بحران مالی جهانی عمل کردند، پیش رفته‌اند و به‌میزان زیادی بر هزینه‌ها و وام‌گیری‌های دولتی افزوده‌اند. دست‌کم در برخی موارد (برای مثال، ایالات متحده و بریتانیا)، بانک‌های مرکزی با «مالیه‌ی پولی» مشغول شده‌اند: آن‌ها اوراق قرضه‌ی منتشرشده توسط دولت‌ها را خریداری می‌کنند تا مخارج اضافی را جبران کنند (با این حال، گشودن مجاری مالی بر بحران سودآوری که زمینه‌ساز این مشکلات است، فائق نخواهد آمد و بر حساسیت بازارها نسبت به یک افزایش ناگهانی تورم اضافه می‌شود). (۵۳) اما اظهارات پاتنایک‌ها مبنی بر این‌که بین‌المللی‌سازی بسیار بیشتر سرمایه، امروزه توانایی دولت‌های راست افراطی (یا در واقع، سوسیال‌دموکرات) را در دنبال کردن سیاست‌گذاری‌های اقتصادی جای‌گزین نولیبرالیسم محدود کرده، دارای اهمیت است.

همان‌طور که از این بررسی کلی مشخص می‌شود، مرزهای بین شکل‌بندی‌های محافظه‌کارانه‌ی جریان اصلی، راست افراطی و تماماً فاشیستی بسیار مخدوش است. این سیالیت، اجتناب‌ناپذیر است؛ به‌ویژه در وضعیت سریعاً دگرگون‌شونده‌ای که برای مثال، بازیکنان خُردی همچون بولسونارو و ترامپ ناگهان به پیروزی‌های بزرگ دست می‌یابند. این امر باعث می‌شود حتی تحلیل‌گر ژرف‌نگری چون انزو تراورسو استدلال کند پدیده‌ای که با آن سروکار داریم «پسافاشیسم» است. او استدلال می‌کند «نژادپرستی راست افراطی... به‌طرز چشمگیری زادگاه فاشیستی اصلی آن را در معاق برده است. از

این جهت، ایدئولوژی، دیگر برای راست افراطی مسأله نیست». تراورسو در ادامه می‌گوید «روی‌هم‌رفته، رابطه‌ی آن با فاشیسم شبیه به رابطه‌ی سوسیال‌دموکراسی با سوسیالیسم است» - چیزی که در عمل از آن صرف‌نظر کرده تا پذیرای نولیبرالیسم شود. (۵۴)

اظهارات تراورسو تا حدی درست است که به برخی از رهبران راست افراطی معاصر به‌ویژه مارین لو پن مربوط می‌شود؛ کسانی که خود را به‌عنوان مدرن‌سازان احزاب‌شان نشان می‌دهند که از جهاتی دست‌کم سطحی‌نگرانه با دگرگونی حزب کارگر به «کارگر نوین» توسط تونی بلر قابل‌مقایسه است. با این حال، تراورسو اهمیت آن نوع متمایز نژادپرستی ضدمسلمان را که پرتوی در ایدئولوژی راست افراطی تشخیص داده، شدیداً دست‌کم می‌گیرد. در هر مورد، نکته‌ی حائز اهمیت، بیشتر در این است که بفهمیم راست افراطی معاصر یک میدان نیروی پویا با تغییرات پیوسته است؛ تا آن‌که برچسبی را تعیین کنیم که باید برای شکل‌بندی‌های مشخص به‌کار ببریم. فاشیسم یک کشش جاذبه‌ای درون این میدان اعمال می‌کند؛ این امر در وهله‌ی نخست نه به‌خاطر میراث تاریخی شکل‌بندی‌های مختلف، بلکه بدان دلیل است که رادیکال‌سازی به‌جانب راست هم‌اکنون یک گزینه‌ی سیاسی واقعی است. برای نمونه، می‌توانیم این موضوع را در کشمکش جناحی بین جناح‌های «ناسیونال‌محافظه‌کاران» و «ناسیونال‌انقلابیون» در ای‌اف‌دی ببینیم.

افزون‌براین، تسلط سیاست‌گذاری‌های انتخاباتی در راست افراطی معاصر، عاملی اِپهام‌آور است؛ چرا که بر رهبران سیاسی اعمال فشار می‌کند تا از بربریت هیتلر و موسولینی اعلام براءت کنند. با این حال، درست همانند دوره‌ی بین دو جنگ، بین سیاست‌های نخبگان و جنبش‌های مردم‌پایه برهم‌کنشی برقرار است که می‌تواند به‌نفع عناصر یک‌سر فاشیستی باشد. شاید ایالات متحده بهترین تصویر را از نیروهای در کار به‌دست بدهد.

ایالات متحده: حلقه‌ی ضعیف؟

وصف ایالات متحده به‌عنوان حلقه‌ی ضعیف در جهان سرمایه‌داری پیشرفته، باورنکردنی به‌نظر می‌رسد. هرچه باشد، ایالات متحده، دولت هژمونیک با قابلیت‌های نظامی و مالی بسیار بیشتر از هر موجودیت سیاسی دیگر باقی مانده است. با این حال، این گمانی است که پس از ۶ ژانویه باید جدی گرفته شود. به‌نظر می‌آید سه وجه تعیین‌بخش، چشمگیر باشند:

تأثیرات اقتصادی فزاینده‌ی نولیبرالیسم و بحران مالی جهانی: رتوریک ترامپی «عظمت را به آمریکا بازگردانیم»، ایالات متحده را به‌عنوان قربانی جهانی‌سازی نشان می‌دهد اما این توصیفی نیست که با شناختی که بانک‌ها و آبرشرکت‌های بزرگ ایالات متحده از اوضاع دارند، همخوانی داشته باشد. آن‌ها از جهانی‌سازی تولید و ظهور آن‌چه که پیتر گوئن «رژیم دلار-وال استریت» در امور مالی نامید، سود هنگفتی برده‌اند. (۵۵) علاوه‌براین، پنج غول فناوری اطلاعات، FAANGها (فیس‌بوک، آمازون، اپل، نتفلیکس و گوگل)، جاه‌طلبی ایالات متحده برای تسلط بر آینده‌ی سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کنند و در کشمکش‌های واشینگتن، هم با پکن، هم با بروکسل، سهم به‌سزایی دارند. با وجود این، رابرت برنر استدلال می‌کند واپسین نجات مالی بازارها توسط دولت در مارس ۲۰۲۰ نشان می‌دهد که:

«همراه با عملکرد مفتضحانه‌ی اقتصاد ایالات متحده... تشکیلات سیاسی دوحزبی و سیاست‌گذاران پیشگام آن -آگاهانه یا ناآگاهانه- به جمع‌بندی تکان‌دهنده‌ای رسیده‌اند: تنها راهی که می‌توانند از بازتولید آبرشرکت‌های غیرمالی و مالی اطمینان یابند و مدیران و سهام‌داران ارشد -و به‌واقع رهبران ارشد احزاب عمده که با آن‌ها ارتباط تنگاتنگی دارند- را مجاب کنند، از طریق مداخله‌ی سیاسی در بازارهای دارایی در سراسر اقتصاد است تا بدین‌سان، بازتوزیع روبه‌بالای ثروت با ابزارهای سیاسی مستقیم تضمین شود... در یک دوره‌ی طولانی، ما با افول اقتصادی روبه‌وخامتی روبه‌رو بوده‌ایم که با غارتگری فزاینده‌ی سیاسی مقارن بوده است.» (۵۶)

تجربه‌ی نسل گذشته برای بخش‌های وسیعی از جمعیت ایالات متحده عبارت بوده است از سقوط دستمزدها، محو شدن بخش عظیمی از استخدام‌های تولیدی، مشاغل، پس‌اندازها و منازل در بحران مالی جهانی و مرگ، معلولیت و تروماتیزه‌شدن اعضای خانواده در جنگ‌های شکست‌خورده در خاورمیانه بزرگ. این واگرایی در تجربیات (با کارمندان یقه‌سفید با دریافتی بالاتر که با آزمون بیشتر، از شکوفایی سرمایه‌ی بزرگ سهم دارند) به سلاحی در دستان ترامپ و راست جمهوری خواه مبدل شده است؛

ساختارهای سیاسی کژکارکرد که به طرز فزاینده به نفع جمهوری خواهان بوده است: سرمایه‌ی بزرگ و کوچک از شکلی از قانون اساسی بهره‌مند بوده‌اند که تدوین‌کنندگان آن را برای محافظت از مالکیت در برابر حاکمیت اکثریت تنظیم کرده‌اند. شماری از سازوکارها این وضعیت را تضمین می‌کنند: یک رئیس قوه‌ی اجرایی که حتا در دوران حق رأی همگانی کماکان به صورت غیرمستقیم توسط مجمع الکترالی انتخاب می‌شود که به جای پنجاه ایالت قدرت یافته است؛ یک مجلس عالی بسیار قدرتمند اما شدیداً بی‌بهره از نمایندگی مردمی -مجلس سنا- که در آن هر ایالت بدون توجه به جمعیت، دارای میزان نمایندگی برابر است؛ و یک دیوان عالی تشکیل شده از قضات مادام‌العمر که منازعات به بن‌بست خورده در واشینگتن، بر قدرت آن‌ها به عنوان داوران قانونی افزوده است. امتیازات ویژه‌ی سرمایه با یک نظام انتخاباتی نخست‌گزینی که رقابت سیاسی را به دو حزب عمیقاً حامی سرمایه‌داری محدود می‌کند و با حق مورد تأیید دادگاه برای ثروتمندان ابرشرکت‌ها مبنی بر غوطه‌ور کردن سیاستمداران سربراه در پول، مستحکم‌تر از پیش شده است. در دهه‌های اخیر، حزب جمهوری خواه که طی سی سال گذشته تنها در یک رأی‌گیری مردمی برای ریاست جمهوری پیروز شده، آزمندانه از کژحوزه‌بندی^۱ و سرکوب رأی‌دهندگان استفاده کرده است تا جایگاه خود را به‌ویژه در سطح دولت و در کنگره استحکام ببخشد. همه‌ی این‌ها برای سرمایه که تمامی سطوح دولت را مورد استعمار قرار داده، خیلی خوب بوده است اما نتیجه یک

^۱ gerrymandering

دستکاری و بازچینی حوزه‌های انتخاباتی -به‌ویژه در نوع نخست‌گزینی- به نحوی که در نهایت نتایج مطلوب یک حزب یا سازمان به دست آید.

نظام سیاسی عمدتاً نفوذناپذیر در برابر جنبش‌های مردمی برای تغییر در هر جهتی بوده است. (۵۷) در این حین، دو واپسین دولت‌های دموکرات (دولت بیل کلینتون در سال‌های ۲۰۰۱-۱۹۹۳ و دولت باراک اوباما در سال‌های ۲۰۰۹-۱۷) با عملکرد ثمربخش‌شان به‌عنوان اداره‌کنندگان نظم نولیبرالی، موجب دلسردی مترقی‌ترین پشتیبانان خود شدند و به جمهوری‌خواهان کمک کردند تا به تصرف هر دو مجلس کنگره در سال ۱۹۹۴، مجلس نمایندگان برای بار دیگر در سال ۲۰۱۰ و مجلس سنا در سال ۲۰۱۴ دست بیابند.

انکسار نژادی: تمامی دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته دارای نژادپرستی ساختاری هستند، اما ستم نژادی در هیچ‌کدام آن‌ها به‌اندازه‌ی ایالات متحده نقش محوری ندارد. برده‌داری و استعمارگری مهاجرتی در قانون اساسی بت‌واره شده حک شده‌اند؛ بخش سوم از ماده اول، بر اساس «افزایش شمار اشخاص آزاد... به‌استثنای سرخ‌پوستان مالیات‌نداده، سه‌پنجم همه‌ی دیگر اشخاص» به ایالات، نمایندگی فدرال می‌دهد. (۵۸) همزمان با گسترش سرزمینی ایالات متحده و شروع انقلاب صنعتی خود این کشور در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، موازنه‌ی درهم‌پیچیده و پرتنش بین مزرعه‌داران برده‌دار سفیدپوست و تولیدکنندگان خرد به‌هم خورد. همان‌گونه که مارکس پیش‌بینی کرد، لینکلن با اتخاذ طریقه‌های روزبه‌روز انقلابی‌تر، به‌ویژه انتشار اعلامیه‌ی رهایی^۱ و مسلح‌سازی بردگان سابق، پیروز جنگ داخلی شد. با این حال، ناکامی کوشش‌های سیاه‌پوستان و متحدان سفیدپوست‌شان در بازسازی جنوب پس از پیروزی اتحادیه در سال ۱۸۶۵، بدان معنی بود که برابری قانونی و سیاسی رسمی که در متمم‌های چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی به‌تصویب رسیده بود، از امریکایی‌های افریقایی‌تبار دریغ شد. این موضوع بالأخص در جنوب صادق بود که سیاه‌پوستان تحت برنامه‌ی جداسازی نژادی جیم کرو قرار داشتند. (۵۹) به‌اصطلاح بازسازی دوم که جنبش حقوق مدنی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر دولت فدرال تحمیل کرد و خیزش‌های درون‌شهری

^۱Emancipation Proclamation

اعلامیه‌ی مهمی که لینکلن در ۱ ژانویه ۱۸۶۳ منتشر کرد و ضمن آن به بردگان ایالات شورشی مؤتلف، وعده‌ی آزادی داده شد.

در شمال که بر شتاب‌شان افزود، به قوانین جیم کرو پایان دادند و به ظهور طبقه‌ی متوسط سیاه‌پوستی کمک کردند که اکنون نفوذ سیاسی تقریباً زیادی دارد. با این‌همه، امریکایی‌های افریقایی‌تبار کماکان در پایین‌ترین پله‌ی نردبان اجتماعی-اقتصادی گیر کرده‌اند. علاوه‌براین، آن‌ها کسانی هستند که مورد خشونت دولتی برخاسته از نظام قرار دارند؛ چه این خشونت از طریق تیراندازی‌های پلیس اعمال شود، چه از طریق به‌بندکشی توده‌ای در «مجتمع زندانی-صنعتی»، که میشل الکساندر آن را به‌عنوان «یک نظام کاست^۱ نژادی دیگر در ایالات متحده» توصیف کرد. (۶۰) بسیار آسان است که جامعه‌ی ایالات متحده معاصر را مصداق «سفیدبرترپنداری» بخوانیم؛ همان‌گونه که شرکت در گرمی داشت کم‌دوام «جامعه‌ی پس‌انژادی» در زمان اواما بسیار آسان بود. با وجود این، شمار زیادی از سفیدبرترپنداران وجود دارند که ساختارهای نژادپرستانه‌ی تا بیخ رفته، آن‌ها را به مسیری رانده است که ناخرسندی‌های‌شان را بر سیاه‌پوستان، لاتین‌ها و مسلمانان متمرکز کنند. (۶۱)

به‌موازات این پس‌زمینه، ریاست‌جمهوری ترامپ نمونه‌ی روشنی است از آن‌چه که لویی آلتوسر «تعیین چندجانبه» می‌نامد؛ وضعیتی که «یک انباشت عظیم از "تناقض‌ها" در یک عرصه‌ی مشترک ایفای نقش می‌کند، تناقض‌هایی که برخی از آن‌ها از ریشه ناهمگن هستند - از خاستگاه‌های متفاوت، درک‌های متفاوت و از سطوح و نقاط کاریست متفاوت - اما با این‌همه در یک وحدت از هم‌گسیخته "ادغام" می‌شوند». (۶۲) ترامپ با شروع نامزدی‌اش برای کاخ سفید در ۱۶-۲۰۱۵، به‌طرز نظام‌مند کوشید از احساس قربانی‌بودن («کشت‌و‌کشتار امریکا»، خشم علیه فساد و منازعات به‌بن‌بست‌خورده در واشینگتن («باتلاق را بخشکان»^۲) و نژادپرستی شماری کافی از

۱ caste

نوعی از نظام اجتماعی بسته مبتنی بر سلسله‌مراتب موروثی. این عبارت در اصل برای نظام‌هایی از این دست در آسیای جنوبی به‌ویژه هند به‌کار می‌رفت.

^۲ اصطلاحی که بارها توسط چهره‌های سیاسی عمده نظیر ریگان و پلوسی برای اشارات مختلف به‌کار رفته است. به‌نظر می‌رسد منظور ترامپ از «باتلاق»، سازوکارهای پراصطکاک دستگاه دولتی ایالات متحده باشد که در عمل قدرت تصمیم‌گیری را از رئیس‌جمهور و کابینه سلب می‌کند.

شهروندان ايالات متحده بهره‌جويي کند تا در نوامبر ۲۰۱۶ پيروز ميدان شود. سپس او از همين عوامل استفاده کرد تا در يک دوره‌ي پرآشوب براي دولت، رياست‌جمهوري خود را حفظ کند و همچنين بيش از ۷۴ ميليون رأی به وي (دومين ميزان رأی در تاريخ ايالات متحده) در نوامبر ۲۰۲۰ تضمين شود.

ترامپ نه يک فاشيست، بلکه يک ماجراجو است که بر سر معاملات تجاري سلبريتي و شهرت رسانه‌اي خود قمار کرده تا دست‌کم به ظواهر يک ثروتمند بزرگ برسد و از اين وجهه به‌منظور دستيابي به مخاطبان گسترده‌تر براي روايت مطابق با راست افراطي‌اش استفاده کرده است؛ روايتي که مي‌پندارد ايالات متحده توسط جهاني‌سازي، يا به‌طور انضمامي‌تر، توسط متحدانش و چين به‌فنا مي‌رود. (۶۳) رابطه‌ي او با سرمايه‌ي بزرگ بسيار پيچيده‌تر از آن است که سراسر است به حساب بيايد. جفري سانفلد از دانشکده مديريت دانشگاه ييل مدعي است «اگر چند سال پيش دونالد ترامپ را به نشست مديران عامل مي‌آوردم، مديران عامل رده‌برتر مي‌گفتند "او را به اين‌جا نياوريد. ما او را يک مديرعامل برتر نمي‌دانيم"». زماني که او اين موضوع را پس از پيروزي انتخاباتي در ۲۰۱۶ به رئيس‌جمهور گفت، ترامپ پاسخ داد «خب، حالا که آن‌ها همگي به ديدار من مي‌آيند» (۶۴).

درهرحال، او حتا در کاخ سفيد براي سرمايه‌ي بزرگ مشکل‌ساز بود. تمايزبخش‌ترين سياست‌گذاري‌هاي اقتصادي او - جنگ‌هاي تجاري با چين و اتحادييه‌ي اروپا و به ميهن بازگرداني زنجيره‌هاي تأمين جهاني که در دوران نوليبرالي توسعه يافته بودند - به‌طور مستقيم با منافع آبرشکرت‌ها و بانک‌هاي فراملي اصلي ايالات متحده برخورد داشتند.

همان‌طور که مايک ديوييس در طرحي درخشان از جغرافياي اجتماعي ترامپيسم ترسيم مي‌کند، پاينگاه طبقاتي ترامپ در جاي ديگري قرار دارد:

«اگر ريگان با همسويي با تهاجمي تاريخ‌ساز تحت‌رهبري ميزگرد کسب‌وکارها^۱ - ائتلافي از آبرشکرت‌هاي فورچون ۲۵۰۰ - عليه اتحادييه‌ها به

^۱ the Business Roundtable

^۲ Fortune 500

قدرت رسید، ترامپ با استعانت از عشق مسیح و دارودسته‌ای از کسانی که سَم فاربر "لمپن سرمایه‌داران" می‌خواند، به کاخ سفید آمد. البته که پیمانکاران دفاعی، صنعت انرژی و غول‌های دارویی بهایش را به کاخ سفید خواهند پرداخت؛ همان‌طور که هر وقت که قدرت در دست جمهوری خواهان بوده چنین کرده‌اند. اما ائتلاف اهداکنندگانی که بر بلوا علیه او بایا سرمایه‌گذاری کرد و پس از شکست تد کروز در انتخابات‌های مقدماتی ۲۰۱۶، پشت ترامپ متحد شد، عمدتاً نسبت به پایگاه‌های سنتی قدرت اقتصادی، پیرامونی است. علاوه بر سلسله‌های خانوادگی... همانند کوک‌ها که از زمان بری گلدواتر و جامعه‌ی جان برچ حضور دارند، متحدان کلیدی ترامپ بارون‌های دزد پسا صنعتی از ناکجا آبادهایی همچون گراند ریپدز، وچیتا، لیتل راک و تالسا هستند. دارایی‌های این افراد از طریق املاک و مستغلات، سرمایه‌گذاری خصوصی، قمارخانه‌ها و خدماتی به دست می‌آید که از ارتش‌های خصوصی تا رباخواری زنجیره‌ای گسترده است.» (۶۵)

این «لمپن میلیاردرها» -عنوانی که دیویس نیز برای آن‌ها به کار می‌برد- به بازار داخلی وابسته هستند و در واقع همان‌طور که مثال گوبای فارست ال پرستون در خصوص مراکز مراقبت از زندگی امریکا، بزرگ‌ترین زنجیره‌ی آسایشگاه‌ها در ایالات متحده و محل وقوع موارد متعددی مرگ ناشی از کووید-۱۹ در بهار ۲۰۲۰، نشان می‌دهد، این افراد اغلب به دولت‌های فدرال و ایالتی وابستگی دارند. (۶۶) رویارویی با غول‌های تولیدی و تجاری آسیا و اروپا احتمالاً بر منافع آن‌ها تأثیر بسیار منفی نداشته است و حتی شاید به شرکت‌های صنعتی کوچک‌تر کمک کرده باشد. در عوض، کسب و کارهای بزرگ فراملی به علت کاهش مالیات‌ها، افزایش مقررات‌زدایی و متورم‌سازیِ حساب در بازار سهام، با ترامپ کنار آمدند. همان‌طور که مهم‌ترین ستون اقتصادی و مالی فایننشال تایمز (لکس) پس از تعدی به کاپیتول با ترش رویی اظهار کرد:

فهرستی از پردرآمدترین آبرشرکت‌های ایالات متحده که سالانه توسط مجله‌ی فورچون تهیه و منتشر می‌شود.

«آقای ترامپ بارها و بارها با استوارسازی ریاست‌جمهوری‌اش بر رشد بازارهای مالی، وال‌استریت و امریکایی‌های مرفه را به نادیده‌گرفتن غیرلیبرالیسم خرنده‌اش تحریک کرده است؛ چون که آن‌ها در این فرآیند در حال ثروتمند شدن بودند. کسب‌وکارها از دمدمی‌مزاجی او در خصوص تعرفه‌ها و تجارت با چین به‌ستوه آمده‌اند.

اما آقای ترامپ عمدتاً به خواست ابرشرکت‌های امریکایی پاسخ داد. بازارهای درحال‌ظهور عموماً علاقه‌ی مشترکی داشته‌اند: یک دولت سیاسی که نامرتب یا فاسد است اما بازرگانی و سرمایه‌داری کماکان رشدونمو دارند.» (۶۷)

اما از چشم‌انداز بلندمدت‌تر، آن‌چه که بیشتر از دودل بودن ترامپ در رابطه‌اش با سرمایه‌ی بزرگ به‌چشم می‌آمد، دگرگونی سیاست جناح راست در ایالات متحده توسط او بود که با چیزی آغاز می‌شد که دیویس با عنوان «تصاحب پیوسته و پاکسازی بی‌رحمانه‌ی حزب جمهوری‌خواه در ۱۸-۲۰۱۷» تشریح می‌کند؛ «... برتری مؤثر ترامپ، محبوبیت حیرت‌آور او در پایگاه مردمی بود؛ جنونی که مرتباً توسط رهبران اوانجلیست،^۱ فاکس‌نیوز و البته، توییت‌های بی‌پایان‌اش برانگیخته می‌شد.» (۶۸)

علاوه‌براین، ما اکنون می‌بینیم که پایگاه مردمی زبانه‌زد جمهوری‌خواهان تنها توده‌ای از ستایش‌گران منفعل نیست. ترامپ برای انبوهی از گروهک‌های راست افراطی -از شبه‌نظامیان «وطن‌پرست» که در دهه‌ی ۱۹۹۰ ظهور کردند گرفته تا نظریه‌پردازان توطئه‌ی کیوانان^۲ - رهبری ملی، توجه رسانه‌ای و مشروعیت سیاسی فراهم کرده است. پیت سیمی از دانشگاه چپمن می‌گوید: «او تا اندازه‌ای، یک مثلاً طرح با جوهر است که بسیاری از بخش‌های مختلف راست افراطی -و در جریان اصلی- می‌توانند امیدها و ترس‌ها و اضطراب‌ها و سرخوردگی‌های‌شان را در آن ببینند.» (۶۹)

رابطه‌ی متقابلی بین ترامپ و پایه‌ی مردمی راست افراطی برقرار است که ضمن آن ترامپ دست به پرورش و بسیج این افراد زد تا برای پیروزی در دور دوم ریاست‌جمهوری

^۱ evangelical leaders

^۲ QAnon

به وی کمک کنند. علائم کلیدی این امر، شامل موارد زیر می‌شوند: واکنش ترامپ به زدو خورد بین گردهمایی «راست را متحد کنید» و ضدفاشیست‌ها (که در آن یک نفر از گروه دوم جان باخت) در شارلوتزویل ویرجینیا در اوت ۲۰۱۷ با اظهار به این که «در هر دو طرف درگیری آدم‌های بسیار خوبی بودند»؛ تشویق‌هایی که او نثار گروه‌های راست افراطی کرد که در تابستان و پاییز گذشته علیه ممنوعیت‌های اعمال شده بر رفت‌وآمدها اعتراض کردند و با معترضان «جان سیاهان مهم است» زدو خورد (گاهی اوقات تا حد مرگ) داشتند؛ فراخوان «کنار بایستید و گوش‌به‌زنگ بمانید» او خطاب به گروه فاشیستی پسران مغرور^۱ در مناظره‌ی ریاست‌جمهوری در سی سپتامبر؛ و آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین مورد، سخنرانی او در گردهمایی «دزدی آرا را متوقف کنید»^۲ در واشینگتن در ۶ ژانویه که منجر به یورش به کاپیتول شد.

ترامپ با تمامی این اقدامات، بیشتر سعی داشت به داد خود برسد تا یک برنامه‌ی سیاسی جدید خلق کند اما در این حین به راست افراطی نیز کمک کرد تا به‌عنوان یک جنبش تبلور بیابد. در این‌جا مهم است تأکید کنیم باین‌که ریاست‌جمهوری ترامپ نجات نیافته، گروه‌های درگیر، یورش به کاپیتول را یک پیروزی تلقی می‌کنند. هرچند هم‌اکنون قدرت دولت فدرال علیه «شورشیان» نشانه گرفته می‌شود، اما شهیدانی که اف‌بی‌آی و دادگاه‌ها خلق خواهند کرد، می‌تواند هیزم به آتش اسطوره‌پردازی‌های پیرامون ۶ ژانویه بریزد. کولین کلارک، کارشناس تروریسم داخلی از گروه صوفان، به واشینگتن پست گفت «می‌توان این واقعیت را که پلیس کاپیتول اجازه داد چنین اتفاقی رخ دهد یک رخنه‌ی امنیتی یا ناکامی اطلاعاتی دانست، اما این افراد به آن به‌چشم یک شکست نمی‌نگرند. آن‌ها به این واقعه همچون یک پیروزی کوبنده نظر می‌اندازند؛ پیروزی‌ای که سال‌ها الهام‌بخش موارد دیگری از این دست خواهد شد» (۷۰).

باین‌حال، تعدی به کاپیتول به گسستی واقعی بین ترامپ و طبقه‌ی حاکم ایالات متحده منجر شد. نژادپرست بی‌نزاکت و قلچماق سکسیست بودن، یک چیز است؛ و

^۱ Proud Boys

^۲ Stop The Steal

شوراندن اراذل راست افراطی به‌قصد واژگون‌سازی قانون اساسی، چیزی دیگر. هرچه باشد، این قانون اساسی به‌خوبی در خدمت سرمایه بوده است. پنس و مک‌کانل که از ترامپ استفاده کرده بودند تا قدرت راست مسیحی را -به‌ویژه با گزینش جانب‌دارانه‌ی قضات دست‌راستی برای قوه قضائیه فدرال که اکنون اکثریتِ دوسومیِ دیوان عالی را در دست دارند- مستحکم کنند، به‌سرعت او را رها کردند.

حتا پیش از انتخابات، اتاق بازرگانی ایالات متحده، میزگرد کسب‌وکارها و شش گروه لابی ابرشرکتی دیگر، «تمامی امریکایی‌ها را به حمایت از فرآیندی که در قوانین فدرال و ایالتی مان منظور شده و حفظ اطمینان از سنت طولانی کشورمان در زمینه‌ی انتخابات‌های مسالمت‌آمیز و عادلانه» فراخواندند. (۷۱) پس از ۶ ژانویه، انجمن ملی تولیدکنندگان که هفتاد درصد کمک‌های مالی آن‌ها به کارزار جمهوری خواهان اختصاص یافته بود، از پنس خواستند «جداً در فکر همکاری با کابینه برای متوسل شدن به متمم بیست‌وپنجم باشد». در صورتی که کابینه اذعان می‌کرد ترامپ «ناتوان از واگذاری قدرت‌ها و وظایف دولت‌اش» است، این متمم به پنس اجازه می‌داد تصدی امور ریاست‌جمهوری را بر عهده بگیرد. سانفلد به فایننشال تایمز گفت «امروزه حتا یک مدیرعامل بزرگ وجود ندارد که از ترامپ حمایت کند»، چنانکه از آن‌چه «معامله‌ی فاستی‌شان با ترامپ» نامیده شد، عقب‌نشینی کردند. (۷۲)

گذشته از این، تحلیف بایدن از چشم‌انداز سرمایه‌ی بزرگ، نشانگر یک بازگشت خوشایند به وضعیت عادی بود، به‌طوری که دولتی مملو از کارکشتگان دوران ریاست‌جمهوری اواما روی کار آمد. با این حال، کسی نباید خود را بفریبد. از جعبه‌ی پاندورایی که ترامپ گشوده، ممکن است یک جنبش فاشیستی ملی خطرناک سربرآورد. تیموتی اسنایدر ماهرانه دست به ترسیم یک تمایز می‌برد:

«در حال حاضر، حزب جمهوری‌خواه ائتلافی از دو گونه افراد است: کسانی که در بازی نظام شرکت می‌کنند (اکثر سیاستمداران، بعضی از رأی‌دهندگان) و کسانی که رؤیای برچیدن آن را دارند (شمار کمی از سیاستمداران، بسیاری از رأی‌دهندگان). در ژانویه ۲۰۲۱، این موضوع به‌صورت اختلاف میان جمهوری‌خواهانی که از نظام فعلی دفاع کردند چون به‌نفع‌شان بود و آنانی که کوشیدند آن را واژگون سازند نمایان شد.

در چهار دهه‌ی گذشته از زمان انتخاب رونالد ریگان، جمهوری خواهان با سیطره بر اپوزیسیون علیه دولت، یا با انقلاب خواندن انتخابات (حزب چای)، یا با ادعای مخالفت با نخبگان، بر تنش بین بازی‌کنندگان و برچینندگان فائق آمده‌اند. با این تمهیدات، برچینندگان، پوششی برای بازی‌کنندگان می‌شوند.» (۷۳)

تعدی به کاپیتول به کشمکش علنی بازی‌کنندگان - به‌رهبری پنس و مک‌دانل - با برچینندگان انجامید: نه فقط خود ترامپ، بلکه به‌ویژه تد کروز و جاش هالی، دو سناتور جمهوری خواهی که اپوزیسیون درون کنگره علیه تأیید نتایج انتخابات را رهبری کرده بودند. دیویس در اظهاراتی تا اندازه‌ای مشابه استدلال می‌کند «حزب جمهوری خواه در مدت اخیر دستخوش یک انشعاب مرمت‌ناپذیر» بین کسانی که از «بازآرایی قدرت درون حزب» بهره می‌برند و «گروه‌های منتفع سرمایه‌داران سنتی تر همانند انجمن ملی تولیدکنندگان و میزگرد کسب‌وکارها» شده است. وی اصرار می‌ورزد که «ترامپیست‌های راستین در عمل به یک حزب سوم بدل شده‌اند که پناهگاه مستحکمی در مجلس نمایندگان فراهم کرده است.» (۷۴)

مسأله‌ی حائز اهمیت این نیست که آیا این دو جناح خواهند توانست به‌نحوی بهم بیوبندند یا نه. قدرت انتخاباتی «ترامپیست‌های راستین» انگیزه‌ی محکمی است که جدا نشوند. در نظرسنجی زبازدی که یو‌گاو^۱ در ۷ ژانویه برگزار کرد، ۴۵ درصد جمهوری خواهان از حمله به کاپیتول حمایت کردند. (۷۵) در نظرسنجی‌های برگزار شده بین ۲۳ و ۲۵ ژانویه، ۸۱ درصد رأی‌دهندگان جمهوری خواه کماکان نگرش مثبتی به ترامپ داشتند. (۷۶) تنها ۱۳ درصد از جمهوری خواهان، در مقایسه با ۹۲ درصد دموکرات‌ها و ۵۲ درصد مستقلان، از استیضاح ترامپ حمایت کردند. (۷۷) تحلیل کسانی که در رابطه با یورش به کاپیتول مورد اتهام قرار گرفتند نشان می‌دهد که «شورشیان» اغلب از خرده‌بورژوازی مبارز سر بلند کرده‌اند. بنابر واشینگتن پست، «تزدیک به شصت درصد... نشان از مشکلات پولی پیشین، شامل ورشکستگی، اختطاریه‌ی تخلیه یا

^۱ YouGov

مصادره‌ي اموال رهنی، بدهی‌های وخیم، یا مالیات‌های پرداخت‌نشده طی دو دهه‌ی گذشته داشتند». حدود چهل درصد صاحبان کسب‌وکار یا کارگران یقه‌سفید بودند. (۷۸)

حتا پس از حمله به کاپیتول، ۸ نفر از ۵۱ سناتور جمهوری‌خواه و ۱۳۹ نفر از ۲۰۴ عضو جمهوری‌خواه مجلس نمایندگان از اعتراض به شمارش آرا حمایت کردند. تنها ۷ نفر از ۵۰ سناتور جدید عضو حزب جمهوری‌خواه به کیفرخواهی از ترامپ برای تحریک شورش در دادگاهی رأی دادند که به‌منظور استیضاح با اکراه و مختصر وی برگزار شد. این امر، ادای احترام به قدرتی است که پایگاه ترامپ به او ارزانی داشته است. اسنایدن در این‌جا نیز از خود مهارت نشان می‌دهد:

«همان‌طور که ممکن است کروزر و هالی درس گرفته باشند، گفتن این دروغ بزرگ که انتخابات دزدیده شده به‌معنای پذیرفتن پی‌آمدهای آن است. تنها چون روح‌ات را فروخته‌ای باعث نمی‌شود به مابه‌ازای هنگفتی رسیده باشی. هالی از هیچ سطحی از دورویی مضایقه نمی‌کند؛ پسر یک بانک‌دار، تحصیل کرده در دانشگاه استنفورد و دانشکده حقوق ییل، نخبگان را محکوم می‌کند. و تاجایی که برای کروزر اصولی در نظر گرفته می‌شد، این اصول، حقوق ایالت‌ها بودند که آن‌ها نیز با فراخوان‌های ترامپ برای اقدام، گستاخانه زیر پا گذاشته شدند.» (۷۹)

به‌عبارت دیگر، بدون شک سلحشوران کنگره‌ای ترامپ عمدتاً جاه‌طلبی‌های سیاسی خود را دارند که نیروی محرک آن‌ها است؛ به‌خصوص، جذابیت اندازه و تعهد پایگاه مردمی ترامپ. با این‌حال، برای خشنود ساختن این پایگاه باید رتوریک قطبی‌ساز ترامپ را تقلید کنند. خود ترامپ با غیرمحمتمل شمردن یک حزب سوم و اشاره‌ی تلویحی به اقدامی دیگر برای نامزدی ریاست‌جمهوری ضمن سخنانش در کنفرانس اقدام سیاسی محافظه‌کاران در ۲۸ فوریه، تصریح کرد که ادامه خواهد داد. این امر به کشمکش‌های شدیدتر برچینندگان با بازی‌کنندگان منتهی خواهد شد؛ بازی‌کنندگانی که خواستار پیوند نزدیک با سرمايه‌ی بزرگ هستند.

مبارزات سیاسی و ایدئولوژیکی که در پی خواهند آمد، می‌تواند گشایش‌هایی را برای نیروهای به‌واقع فاشیستی پیش نهند. تا به‌حال این نیروها در به‌راه‌اندازی یک

رهبری ملی باورپذیر شکست خورده‌اند. باوجوداین، دیر یا زود، از وابستگی به هوی‌وهوس‌های یک شبه‌میلیاردر دمدمی مزاج و خودبین خسته خواهند شد؛ چه برسد به فرصت‌طلبی آشکار ابن‌الوقت‌هایی همچون هالی و کروزر. اما در زمان حاضر، فاشیست‌ها می‌توانند به بهره‌برداری از جریان اصلی‌سازی زمینه‌های راست افراطی‌شان ادامه دهند؛ در این حین، دنباله‌ی دولت کلینتون-اوباما در واشینگتن بی‌شک فرصت‌های جدیدی برای کلّ راست افراطی فراهم خواهد کرد.

بیزاری آبرشرکت‌ها از یورش به کاپیتول این واقعیت را برجسته می‌کند که شرایط همانند اوضاع ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۲۰ یا آلمان ده سال پس از آن نیست. سرمایه‌ی بزرگ -چه در ایالات متحده، چه اروپا- به‌هیچ‌وجه آن قدر درمانده نشده است که بر راه‌حل‌های اقتدارگرایانه قمار کند، چه برسد به فاشیسم. چرا باید چنین کند؟ رهبران کارگران سازمان‌یافته در برابر تهاجم نولیبرالی به نسل گذشته گردن نهاده‌اند و به‌سستی به حملات مهلکی واکنش نشان داده‌اند که به مشاغل، مزدها، شرایط کار، ایمنی -در واقع، خود زندگی- از زمان پیدایش پاندمی شده است.

با این‌همه، دو دلیل وجود دارد که به بی‌میلی فعلی سرمایه‌ی بزرگ نسبت به پشتیبانی از اقتدارگرایی راست افراطی، با خاطر جمعی واکنش نشان ندهیم. یکم، شرایط، به‌ویژه در ایالات متحده، می‌تواند رو به وخامت بیشتر نهد. رعنا فروهر از سی‌ان‌ان و فایننشال تایمز، از طریق پیوند بین حساب بیت‌کوین، افول امپریالیستی ۶ ژانویه و سیاست‌های افزایش عرضه‌ی پول توسط فدرال رزرو، پیش‌آگهی شگفت‌آور زیر را مطرح می‌کند:

«افزایش محبوبیت رمزارزهای به‌شدت بی‌ثباتی همچون بیت‌کوین... شاید بهتر است به‌عنوان یک نشانه‌ی اولیه از نظم جهانی جدیدی تفسیر شود که در آن ایالات متحده و دلار نقش کم‌اهمیت‌تری خواهند داشت... ظهور بیت‌کوین این واقعیت را بازتاب می‌دهد که برخی از بخش‌های اجتماع سرمایه‌گذاران بر این باورند که ایالات متحده به‌نحوی به عاقبت آلمان و ایاماری دچار خواهد شد؛ چنانکه سیاست پولی بحران مالی پس-۲۰۰۸ که

برای باثبات‌سازی بازارها طراحی شده بود، راه را برای پولی‌سازی بدهی‌های روبه‌افزایش دولت ایالات متحده باز کرد.»^۱(۸۰)

توان فرسایي بحران‌های چندجانبه که امروز در برابر سرمایه‌داری قرار دارند ممکن است بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم را ترغیب کند به حمله‌ای حتا بی‌رحمانه‌تر به کارگران دست‌بزنند و بکشند از جنبش‌های فاشیستی به‌قدر کافی قدرتمند برای برافروختن این حمله استفاده کنند. ما هم‌اکنون نیز شاهد چیزی هستیم که اوگو پالی‌یتا «سفت‌وسخت‌سازی اقتدارگرایانه» دولت‌های سرمایه‌داری لیبرالی می‌نامد. فرانسه‌ی دوران مکرون با انبوهی از تدابیر سرکوب‌گرانه و تهاجم ایدئولوژیک به ملغمه‌ی پوچ «اسلام-چپ‌گرایی»، نمونه‌ای قابل‌توجه است.^۲(۸۱) لایحه‌ی پلیس دولت جانسون و حملاتی که متوجه مهاجرانند بخشی از همین فرآیند هستند. بحث‌های کلاسیکی که ضدفاشیست‌ها در طول پنجاه سال گذشته مطرح کرده‌اند آن است که تاریخ به ما می‌آموزد باید به‌محض ظهور فاشیست‌ها، در برابرشان بسیج شویم و بکشیم پیش از آن‌که آن‌قدر قدرت بگیرند که نتوانیم به‌آسانی شکست‌شان دهیم، آن را درهم بکوبیم. دوم، خطر پیش‌بینی خودمحقق‌کننده^۱ وجود دارد: ممکن است راست افراطی نظام سیاسی را به‌قدری بی‌ثبات کند که بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم شروع به استقبال از فاشیست‌ها به‌عنوان نیروی قادر به احیای نظم کنند. شبه‌فروریزی‌هایی که سیاست ایالات متحده و بریتانیا پس از ۲۰۱۶ متحمل شدند، نشان می‌دهد که چگونه تغییرات به‌ظاهر کوچک در یک نظام پیچیده می‌توانند از دگرگونی‌های ناگهانی و سرسام‌آور عنان بردارند.

۱ self-fulfilling prophecy

اصطلاح روان‌شناسی برای فرآیندی است که انتظار «در اصل» اشتباه یک فرد یا هستی اجتماعی در خصوص رفتار یک فرد یا هستی اجتماعی دیگر، در نهایت سبب می‌شود دومی، همان رفتار مورد انتظار را بروز دهد. پیش‌گویی خودشکوفای، پیش‌گویی خودکام‌بخش و پیش‌بینی خودشکوفای نیز ترجمه شده است.

نبرد با فاشیسم از پایین

بنابراین حق با پل میسون است وقتی که می‌گوید: «باید با واقعیت مواجه شویم. برای فاشیسم امریکایی پایه‌ای در توده‌ی پلین‌ها وجود دارد؛ و ترامپ تصمیم گرفته آن را رهبری کند هرچند که پروژه‌ی سیاسی و طرزعمل خود او در ابتدا فاشیستی نبود؛ و هرچند که میان نخبگان آبرشرکت‌های جریان اصلی حمایت ناچیزی از این پروژه می‌شود» (۸۲). چالشی که پیش روی چپ رادیکال و انقلابی -نه تنها در ایالات متحده بلکه در سطح بین‌المللی- قرار دارد این است که چگونه به مصاف این تهدید فزاینده‌ی خطرناک و مداوم برود. استراتژی میسون، افزایش ظرفیت‌های سرکوبی دولت و اتحاد با میانه‌ی لیبرال است:

«می‌توانم موضع لنینیستی را بفهمم: دولت، بازوی بورژوازی است و ما می‌خواهیم آن را خرد کنیم. اما در قرن بیستم، تمامی احزاب مارکسیستی مواجه با فاشیسم، که به‌واقع زیر ضرب دشمن قرار داشتند، دریافتند: الف) خشونت ضدفاشیستی کافی نیست -این خشونت نمی‌تواند با مشخصات تهاجمی، تحرک‌پذیر و لغزنده‌ی آن دست‌به‌گریبان شود؛ ب) باید دولت را به دفاع از دموکراسی و حاکمیت قانون فرابخوانید... شما با طبقه‌ی سرمایه‌دار درافتاده‌اید. ما یا استراتژی سرنگون کردن آن‌ها را اتخاذ می‌کنیم، که اگر چنین قصدی دارید برای شما در برابر ۷۵ میلیون رأی‌دهنده‌ی سلاح‌به‌دست ترامپ آرزوی موفقیت دارم؛ یا تقسیمات درون طبقه‌ی حاکم را درمی‌یابیم و از فضایی استفاده می‌کنیم که دموکراسی برای بسیج جنبش چپ و کارگران فراهم می‌کند؛ و این‌گونه می‌توانیم از آن‌چه در دست داریم، دفاع کنیم...»

هانا آرنه فاشیسم را با عنوان "اتحاد موقت نخبگان و اراذل" توصیف کرد. (۸۳) این به‌معنای دقیق کلمه همان چیزی است که در ۶ ژانویه روی داد... درس‌های اروپا در دهه‌ی ۱۹۳۰، آن است که تنها چیزی که اتحاد نخبگان و اراذل را شکست می‌دهد، یک اتحاد موقت بین میانه و چپ است. و این‌که زمانی که این اتفاق بیفتد -همان‌طور که در فرانسه و اسپانیا بین

سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۶ رخ داد- شما تنها پیروز انتخابات‌ها نخواهید بود

بلکه می‌توانید فرهنگ ضدفاشیستی توده‌ای نیز بیافرینید.» (۸۴)

علی‌رغم تمام موضوعاتی که نوشته‌های میسون روشن می‌کنند، این استراتژی، یک اشتباه مصیبت‌بار است. پیش از هر چیز، دوگانگی‌ای که او ارائه می‌کند نادرست است. در نهایت، تنها یک انقلاب سوسیالیستی که به سرمایه‌داری پایان می‌دهد می‌تواند تهدید فاشیسم را از بین ببرد. با این حال، البته که در زمان حال حاضر باید «از فضایی استفاده کنیم که دموکراسی [...] فراهم می‌کند». تروتسکی در نقد خود به سیاست استالینیستی «دوره‌ی سوم» - سیاستی که رفرمیسم را یکسان با فاشیسم می‌دانست - با تأکیدی که بر اهمیت دفاع جنبش کارگران از این فضا می‌کند، یکی از درخشان‌ترین روشن‌بینی‌هایش را به‌نمایش می‌گذارد:

«کارگران در طی دهه‌های متمادی، درون دموکراسی بورژوازی، با بهره‌برداری از آن و مبارزه در مقابل آن، دژها و پایگاه‌های دموکراسی پرولتری خود را بنا نهاده‌اند: اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، باشگاه‌های آموزشی و ورزشی، تعاونی‌ها و غیره. پرولتاریا نه در درون محدودیت‌های رسمی دموکراسی بورژوازی، بلکه تنها از مسیر انقلاب می‌تواند به قدرت دست بیابد: هم نظریه هم تجربه این مسأله را به‌اثبات رسانده‌اند. و این برج‌و باروهای دموکراسی کارگری درون دولت بورژوازی مسلماً در مسیر انقلابی، نقش اساسی دارند.» (۸۵)

به‌رغم دگرگونی‌های زندگی طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری پیشرفته از دهه‌ی ۱۹۳۰ به‌بعد، بنابر دلایلی که تروتسکی برمی‌شمرد دفاع از دموکراسی بورژوازی، ضرورت اساسی خود را حفظ کرده است. با این حال، او استدلال می‌کند که برای این امر، شیوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی لازم است، نه همدستی طبقاتی. استراتژی جبهه‌ی مردمی که انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۳۵ اتخاذ کرد، پس از شکست مصیبت‌بار سیاست‌گذاری پیشین‌اش در آلمان، به اتحاد بین جنبش کارگران و بورژوازی لیبرالی منتهی شد. استراتژی یادشده، اساس رهیافتی است که میسون از آن طرفداری می‌کند؛ و این نیز به فاجعه ختم خواهد شد، درست همان‌طور که در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتفاق افتاد.

برای آن که بفهمیم چرا این‌گونه است، به ۶ فوریه ۱۹۳۴ در پاریس بازمی‌گردیم. کامیابی اتحادیه‌ها در کنار زدن دالایه موجب شد ارتجاع قدرتمندتری در چپ ظهور کند. بریای جنکینز و کریس میلینگتون در پژوهش‌های قانع‌کننده‌ی‌شان در زمینه‌ی ۶ فوریه می‌نویسند:

«احزاب کمونیست و سوسیالیست بلافاصله اقدامات اتحادیه‌ها را با عنوان کودتای نافرجام فاشیستی مورد نکوهش قرار دادند. حزب کمونیست به‌منظور آن که یک ضربه‌ی متقابل سریع وارد کند، در ۹ فوریه تظاهراتی سازمان داد که در خلال درگیری‌های خشونت‌آمیز آن با پلیس، چهار نفر جان باختند... با وجود این، در ۱۲ فوریه لحظه‌ی سرنوشت‌ساز برای چپ فرارسید. در آن روز، حزب سوسیالیست و اتحادیه‌ی کارگران س.ژ.ت.^۱ فراخوان به یک اعتصاب عمومی دادند. حزب کمونیست قصد نداشت به این اقدام بپیوندد. عوض، به محکوم کردن رقیب‌اش، حزب سوسیالیست، به‌عنوان شریک جرم در قتل کارگران در ۹ فوریه ادامه داد. با این حال، حزب کمونیست نمی‌توانست از این امر جلوگیری کند که اعضایش به‌صورت خودبه‌خود با هم‌تایان‌شان از حزب سوسیالیست در خیابان‌های پاریس درهم آمیزند. این ابراز وحدت میان اعضای رده‌پایین، امیدها را برای ائتلاف بالا برد؛ اما قرار نبود همکاری رسمی قریب‌الوقوع باشد. با این‌همه، تا ژوئیه ۱۹۳۴، احزاب سوسیالیست و کمونیست یک اتحاد رسمی علیه فاشیسم شکل داده بودند: گردهمایی مردمی. سال آتی، ائتلاف تا جایی گسترش یافت که حزب رادیکال را نیز شامل می‌شد. این "جبهه‌ی مردمی" در ژوئن ۱۹۳۶، با انتصاب لئون بلوم به‌عنوان اولین نخست‌وزیر فرانسه از حزب سوسیالیست، به پیروزی انتخاباتی دست یافت.» (۸۶)

بنابراین، ۶ فوریه به قطبیدگی بیشتر هم به‌سوی راست هم به‌سوی چپ منجر شد؛ یعنی آغاز رخدادی که پیکستون «جنگ داخلی مجازی فرانسه در اواسط دهه‌ی

^۱ CGT [Confédération Générale du Travail]

کنفدراسیون عمومی کار: فدراسیونی تأثیرگذار و با سابقه از اتحادیه‌های کارگری در فرانسه

۱۹۳۰» می‌نامید. (۸۷) اما جنکینز و میلینگتون بی‌درنگ تأکید می‌کنند «تظاهرات ترکیب‌شده‌ی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ بسیار بزرگ‌تر از تظاهرات ۶ فوریه بود و علاوه‌براین، پژواک بلندتری در سرتاسر فرانسه داشت... موجی از همبستگی، کشور را فراگرفت و در ۳۴۶ مکان محلی تظاهرات و اعتصابات به‌وقوع پیوستند». (۸۸) وحدت به‌میزان زیادی از طریق فشار از پایین به رهبران حزب سوسیالیست و کمونیست تحمیل شده بود (در واقع، گروه کهنه‌سربازان کمونیست جنگ، همراستا با سیاست «دوره‌ی سوم»، در راهپیمایی ۶ فوریه شرکت کرده بودند). باین‌حال، گسترش گردهمایی مردمی تا دربرگیری رادیکال‌ها و تشکیل جبهه‌ی مردمی، برخلاف آنچه روایت میسون بدان اشاره می‌کند، فرجام طبیعی این فرآیند نبود. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها احزاب طبقه‌ی کارگر و اسماً مارکسیستی بودند. درحالی‌که رادیکال‌ها حزب مسلط از جمهوری سوم بودند. تروتسکی آن‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند: «آلت سیاسی بورژوازی بزرگ که به بهترین طریق با سنت‌ها و پیش‌داوری‌های خرده‌بورژوازی وفق داده شده است». (۸۹) اتحاد با رادیکال‌ها در عمل بدان معنا بود که منافع طبقه‌ی کارگر تابع منافع سرمایه‌ی فرانسوی آورده شود. این مسأله در می-ژوئن ۱۹۳۶ نمایان شد؛ زمانی که پیروزی انتخاباتی جبهه‌ی مردمی موجی از اعتصابات توده‌ای و اشغال کارخانه‌ها را برانگیخت. دولت جدید که برای اطمینان بخشیدن به بازارهای مالی سراسیمه اشتیاق داشت، پایان‌بخشی به اعتصابات را در اولویت قرار داد؛ طبق توافقات ماتینگنون امتیازات قابل توجهی اعطا شد؛ به‌ویژه افزایش دوازده درصدی دستمزد و تعطیلات دوهفته‌ای سالانه به‌همراه پرداختی. باین‌حال، تأثیر این امتیازات بدین‌صورت بود که پیوندهای میان کارگران بسیج‌شده را درهم شکست؛ این در حالی بود که دولت جدید با فرار بی‌وقفه‌ی سرمایه، کاهش ارزش فرانک و تورم روبه‌افزایش -یعنی وقایعی که دستاوردهای ژوئن ۱۹۳۶ را تحلیل می‌بردند- دست‌وپنجه نرم می‌کرد. بدین ترتیب کابینه‌ی بلوم یک سال دوام آورد. از قضا، دالادیه، قربانی سیاسی ۶ فوریه، کسی بود که با جای‌گزین کردن دولت بسیار کوتاه‌عمر بلوم در دور دوم، با یک ائتلاف از راست میانه در آوریل ۱۹۳۸، در نهایت جبهه‌ی مردمی را از پا درآورد. دالابه که از حق حکمرانی با احکام اجرایی بهره‌مند بود، حقی که پارلمان از بلوم دریغ کرده بود، به‌طرق متعدد مسیر دوبرگ را

ادامه داد. دالادیه در سپتامبر ۱۹۳۸ قرارداد مونیخ^۱ را با هیتلر امضا کرد، در نوامبر همان سال یک اعتصاب عمومی را درهم کوبید و در اوت ۱۹۳۹ حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کرد. همان‌گونه که اغلب اتفاق می‌افتد، افزایش قدرت‌های اجرایی دولت، سلاح‌های جدیدی را برای استفاده علیه چپ آماده کرد. طبق بررسی‌های جنکینز و میلینگتون:

«می‌توان استدلال کرد در سال ۱۹۳۸، چپ فرانسه شکست خردکننده‌ی مشابهی [با شکست طبقه‌ی کارگر آلمان پیش از آن که هیتلر به قدرت برسد] متحمل شد. امیدها و قوایی که جنبش جبهه‌ی مردمی تحریک کرده بود، تلف شدند، دستاوردهایش پس گرفته شدند و یک عکس‌العمل محافظه‌کارانه‌ی غضبناک در شرف وقوع بود. دیکتاتوری دالادیه که از ضدکمونیسم زهرآگین مایه می‌گرفت و از طریق استفاده‌ی فراگیر احکام اجرایی اعمال می‌شد، به‌شکلی فزاینده محافظه‌کارانه و اقتدارگرایانه بود. خود حزب رادیکال، با اتخاذ مواضع یهودستیزانه و اجتماعاً واپس‌گرایانه، به‌طور مشابهی به راست نقل‌مکان کرد. این امر شبهاتی پیرامون این خیال برمی‌انگیزد که حزب رادیکال یکی از پدافندهای کلیدی جمهوری در برابر فاشیسم بوده است.» (۹۰)

همان‌طور که می‌دانیم، بلیتس کریگ^۲ آلمانی‌ها در می-ژوئن ۱۹۴۰ بود که جمهوری سوم را نابود کرد، نه راست افراطی فرانسه. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۰، پارلمان جبهه‌ی مردمی

^۱ قراردادی که در سال ۱۹۳۸ بین بریتانیا، ایتالیای موسولینی، فرانسه و آلمان نازی به امضا رسید و توافق شد بخش آلمانی‌نشین چکسلواکی به خاک آلمان ضمیمه شود. هدف از این قرارداد جلوگیری از اقدامات تهاجمی آلمان نازی بود.

^۲ blitzkrieg

در زبان آلمانی به‌معنای جنگ برق‌آسا است و اصطلاحاً به حملات نظامی غافل‌گیرکننده‌ی گفته می‌شود که با تمرکز نیروهای فوق‌العاده زیاد زمینی و هوایی بر تعداد معدودی جبهه، بمباران‌های زود هنگام فرودگاه‌ها، حرکت سریع یگان‌های زرهی، جابه‌جایی‌های گیج‌کننده‌ی نیروهای پیاده و نفوذ به عمق

به قدرت کامل برای مارشال فیلیپه پتن رأی داد؛ کسی که رژیم تحت‌امر او مشتاقانه با نازی‌ها همکاری و در هولوکاست مشارکت می‌کرد. روزنامه‌نگار لیبرال، ویلیام ال شیرر، می‌نویسد نتیجه‌ی رأی‌گیری «قاطعانه بود: ۵۶۹ رأی موافق، ۸۰ رأی مخالف و ۱۷ رأی ممتنع. اکثریت سوسیالیست‌ها و نمایندگان حزب رادیکال، دو حزبی که دو نسل بود گرانیگاه جمهوری را تشکیل می‌دادند، به اکثریت محافظه‌کاران پیوستند تا شمار آرای مثبت را افزایش دهند» (۹۱).

بنابراین، به‌دشواری بتوان گفت تجربه‌ی فرانسه در دهه‌ی ۱۹۳۰ به ما توصیه می‌کند «یک اتحاد موقت بین میانه و چپ»، راه شکست فاشیسم است. میانه نه‌تنها استقامت نورزید بلکه خیانت کرد. این قضاوت تاریخی زمانی تقویت می‌شود که ماهیت «میانه‌ی افراطی» معاصر را در نظر بگیریم. نمایندگان سیاسی اصلی آن، شامل هیلاری کلینتون، باراک اوباما، جو بایدن، تونی بلر، گوردون براون، دیوید کامرون، انگلا مرکل، امانوئل مکرون و ماتئو رنتسی می‌شوند. این افراد اداره‌کنندگان نظم نولیبرالی معاصر هستند. ناکامی ایشان سرچشمه‌ی بحران حاضر است. اتحاد با کسانی نظیر آن‌ها باعث می‌شود راست افراطی حتا راحت‌تر از آنچه که هم‌اکنون هست، خود را به‌عنوان چالش‌گر واقعی وضع موجود ارائه کند.

پس جای‌گزین چیست؟ میسون می‌نویسد «خشونت ضدفاشیستی کافی نیست». اما استفاده از چنین عباراتی اشتباه است زیرا به‌طور ضمنی به انتخابی ساده از میان جبهه‌مردمی‌گرایی، و اتکا بر گروه‌های کوچک جنگجویان خیابانی ضدفاشیست دلالت می‌کند. این در حالی است که گزینه‌ی دیگر نیز وجود دارد - بسیج توده‌ای برای متوقف ساختن سازمان‌یابی و راهپیمایی فاشیست‌ها. این درسی است که مبارزه علیه اتحادیه‌ی فاشیست‌های بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۳۰، اتحادیه‌ی ضد-نازی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و مبارزات متأخرتر علیه حزب ملی بریتانیا، اتحادیه‌ی دفاع بریتانیا و اتحاد برویچه‌های فوتبالی،^۱ در خود نهفته دارند. (۹۲)

مواضع دفاعی، دشمن را از پای درمی‌آورد. آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم مکرراً از این تاکتیک استفاده کردند.

^۱ Football Lads' Alliances

همان‌گونه که تروتسکی استدلال می‌کند، بنا نهادن یک جنبش ضدفاشیستی توده‌ای مستلزم یک جبهه‌ی متحد است، نه یک جبهه‌ی مردمی – به عبارت دیگر، گردهم آوردن گرایش‌های سیاسی مختلف چپ، رفرمیستی و انقلابی، و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر به‌طور عام‌تر، به‌منظور بسیج علیه فاشیست‌ها. این به‌هیچ‌وجه ساده نیست به‌ویژه زیرا متحد شدن با سوسیال‌دموکراسی، راهی به «میانه‌ی افراطی» می‌گشاید. علاوه‌براین، بیشتر احتمال می‌رود رفرمیست‌ها به حمایت دولت متوسل شوند و همان‌طور که تجربه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ نشان می‌دهد، دولت قدرت فزونی‌یافته‌ی خود را علیه چپ به‌کار خواهد انداخت. با وجود این، بدون دخالت نیروهای رفرمیستی مهم، توانایی ضدفاشیست‌ها در نفوذ به اعماق زندگی و سازمان‌های کارگران به‌طرز مهملگی محدود است.

بنابراین، راه شکست دادن فاشیست‌ها، بسیج علیه آن‌ها از پایین بر اساس یک جبهه‌ی متحد از چپ است. با این حال، تحلیل ارائه‌شده در این مقاله، برهم‌کنش بین بحران، انقلاب و ضدانقلاب را برجسته کرده است؛ برهم‌کنشی که سبب ظهور راست افراطی هم در زمان بین دو جنگ و هم امروز شده است. آن جنبش‌های توده‌ای که در واکنش به واپاشی نولیبرالیسم پدیدار شده‌اند، از بحران مالی جهانی به‌بعد به تحریک ارتجاع فعلی کمک کرده‌اند؛ اما این جنبش‌ها نمایان‌گر قدرتی نیز هستند که راست افراطی را شکست می‌دهد. همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم، عصر فاجعه، همچنین عصر عصیان‌ها است. در سال نخست همه‌گیری، پیروزی‌های مهمی به‌دست آمده است – زندانی شدن رهبران طلوع طلبی فاشیستی در یونان و وارونه‌سازی کودتا در بولیوی. (۹۳)

اعتراضات «جان سپاهان مهم است» نشان می‌دهد ضدنژادپرستی تبدیل به یک نیروی بسیج‌کننده شده است که پافراتر از اجتماع سپاه‌پوستان یا در واقع ایالات متحده می‌گذارد. آگوست نیمتس، مارکسیست امریکایی افریقایی تبار، با محاسبه‌ی این که در واقع تنها هشتصد نفر در ۶ ژانویه به کاپیتول هجوم بردند، از لیبرال‌ها انتقاد می‌کند زیرا:

مجموعه‌ای از اتحادیه‌ها و جریان‌های راست‌گرای افراطی در بریتانیا که در هواداران فوتبال پایه دارند.

«اهمیت اقدامات شمار قلیلی را... بیشتر از شاید ۲۵ میلیون نفر از تمامی رنگ‌ها و دیگر هویت‌ها که در بهار و تابستان گذشته، در بحبوحه‌ی پاندمی کووید-۱۹، در هر گوشه‌وکناری در امریکا، برای اعتراض به قتل جورج فلوید به خیابان آمدند، نشان می‌دهند. در سال ۲۰۲۰، علی‌رغم پاندمی، گونه‌ی بشر در قعر فرونرفته بود؛ چنانچه برخی با روش انزوای‌شان در دوران پاندمی می‌خواهند چنین باور کنیم. فرصت مشارکت در هر کدام از این اقدامات، به‌معنای دقیق کلمه نسیم ملایمی از هوای تازه بود.»^۱ (۹۴)

جنبش‌هایی از این دست می‌توانند با احضار بدیلی مترقی و دموکراتیک برای امپریالیسم نولیبرالی، فاشیست‌ها را به‌زانو درآورند. این تنها شروع بیدار کردن قدرتی است که راست افراطی را جاروب می‌کند و به‌دور می‌اندازد. اگر این قدرت به‌راستی بسیج شود، بیش از آخرین نسل ریزه‌هیتلرها تهدیدگر خواهد بود.

متن بالا ترجمه‌ای است از:

[Callinicos, Alex, 2021, "Neoliberal capitalism implodes: global catastrophe and the far right today", *International Socialism* 170 \(spring\)](#)

یادداشت‌ها:

- ۱- لوتواک، ۱۹۶۸، ص ۲۷. با تشکر از جوزف چونارا، ریچارد دانلی، گرت جنکینز، شیللا مک‌گرگور، جان رُز و مارک توماس بابت نظرات بسیار مفیدشان درباره‌ی پیش‌نویس این مقاله.
- ۲- سینگ، ۲۰۲۱.
- ۳- اسنایدر، ۲۰۲۱.
- ۴- اوکاسیو-کورتز، ۲۰۲۱.
- ۵- کورنفیلد، ۲۰۲۱.

^۱ در لفظ به همان معنایی است که در متن آمده، اما در اصطلاح به‌معنای عملی است که موجب تغییری فرح‌بخش می‌شود.

- ۶- میسون، ۲۰۲۱. یک گزارش روشن از شاهد عینی از ۶ فوریه در شیر، ۱۹۷۱، فصل چهاردهم موجود است.
- ۷- تروتسکی، ۱۹۳۴.
- ۸- دیویس، ۲۰۲۰، ص ۳۲.
- ۹- میر، ۲۰۰۰ بررسی تاریخی عمیقی از برهم‌کنش انقلاب و ضدانقلاب در فرانسه و روسیه است. کنش‌گر فکری-سیاسی و ضدجهانی‌سازی فیلیپینی، والدن پلو، پژوهش مهمی از راست افراطی بر اساس این دیالکتیک نوشته است - پلو، ۲۰۱۹. این منبع به‌ویژه به‌خاطر مطالعه‌ی موردی از جنوب جهانی (اندونزی، شیلی، تایلند، هند و فیلیپین. هرچند مایه‌ی تعجب است که شامل مصر نیست). ارزشمند است. دو نقطه‌ضعف عمده‌ی آن عبارتند از: یکم این‌که، استفاده‌ی پلو از روش تطبیقی بدان معنی است که به‌قدر کافی بین دوره‌های تاریخی هر مورد مطالعاتی‌اش - دوران بحران بین دو جنگ، دوران رونق طولانی و دوران نولیبرالی - تفاوت قائل نمی‌شود. دوم این‌که، نمی‌تواند به‌شکل مناسب بین فاشیسم و دیگر اشکال ارتجاع تمایزگذاری کند.
- ۱۰- هابسبام، ۱۹۹۴.
- ۱۱- میر، ۱۹۸۱، ص ۵.
- ۱۲- گرامشی، ۱۹۷۱، ص ۶۸؛ همچنین به کالینیکوس، ۲۰۰۹، صص ۱۶۴-۱۴۴ مراجعه کنید.
- ۱۳- مازور، ۱۹۹۸، ص ۲۸.
- ۱۴- تروتسکی، ۱۹۷۱، ص ۲۷۶. برای یک بحث مهم اما نه کاملاً بسنده به پولانزاس، ۲۰۱۸ مراجعه کنید.
- ۱۵- برای بستر اقتصادی به استرامن، ۲۰۱۹ مراجعه کنید.
- ۱۶- مازور، ۱۹۹۸، صص ۲۹-۲۸.
- ۱۷- میر، ۱۹۸۱، ص ۱۲۷. نوشته‌ی میر اغراق‌آمیز است: برای نظرات اجمالی بهتر در خصوص تضادهای اروپا پیش از ۱۹۱۴ به هابسبام، ۱۹۸۷ و استون، ۱۹۸۳ مراجعه کنید.
- ۱۸- بلوخ، ۲۰۱۸، بخش دو.
- ۱۹- پولانزاس، ۲۰۱۸، ص ۲۵.
- ۲۰- به مرور عالی پاکستون، ۲۰۰۴ مراجعه کنید.
- ۲۱- بلوخ، ۲۰۱۸، صص ۲، ۱۰۸.
- ۲۲- تروتسکی، ۱۹۷۱، ص ۴۰۳.
- ۲۳- تروتسکی، ۱۹۷۱، ص ۴۰۵.
- ۲۴- تروتسکی، ۱۹۷۱، ص ۲۷۸.

- ۲۵- كالينيكوس، ۲۰۰۱، ص ۳۹۵. با اين وجود، برعكس، «اين كه نيروي حياتي پليس، به جاي اين كه بخشي از يك دولتِ داراي امتياز ويژه با قدرت خودسرانه‌ي نامحدود باشد، بر اساس اصول بوروکراتيك عمل كند، مهم‌ترين واگرايي فاشيسم ايتاليائي از كردار نازي‌ها بود». -پاكستون، ۲۰۰۴، ص ۱۵۲.
- ۲۶- كالينيكوس، ۲۰۰۱، صص ۳۹۶-۳۹۵. آدام دوز در بررسي قانع‌كننده‌اش از اقتصاد نازي، توصيف مشابهي ارائه مي‌كند. به «شُرکا: رژيم و كسب‌وکار آلماني»، توز، ۲۰۰۶، فصل چهارم مراجعه كنيد.
- ۲۷- اين تحليل در كالينيكوس، ۲۰۰۱ به‌طور كامل بسط داده شده است. اخيراً باخبر شدم -و جاي بسي خوشحالي است كه- پيتر سجویك در يك جستار کوتاه درخشان در اين امر پيش‌قدمي كرده است -به سجویك، ۱۹۷۰ مراجعه كنيد.
- ۲۸- پاكستون، ۲۰۰۴، ص ۱۷۱. به بحث بسيار خوب راديكال‌سازي رژيم‌هاي فاشيستي در پاكستون، ۲۰۰۴، فصل ششم مراجعه كنيد.
- ۲۹- گرامشي، ۱۹۷۱، صص ۱۰۹، ۱۱۰. درباره‌ي بحران ارگانيك به گرامشي، ۱۹۷۱، صص ۱۸۵-۱۷۵ مراجعه كنيد.
- ۳۰- من مرهون تفسير انقلاب منفعلانه در توسل، ۲۰۱۶، صص ۱۳۹-۱۲۱ هشتم.
- ۳۱- هارمن، ۱۹۸۴.
- ۳۲- آدورنو، ۱۹۷۳، ص ۳۲۰؛ ترجمه اصلاح شده است.
- ۳۳- كالينيكوس، ۲۰۱۴، و توز، ۲۰۱۸.
- ۳۴- رابرتز، ۲۰۱۶.
- ۳۵- هارمن، ۲۰۰۹، ص ۳۰۷. همچنين به «بخش نهم: ماركسيسم در عصري از فاجعه» در كالينيكوس، كوولاكيس و پرادلا، ۲۰۲۱ مراجعه كنيد.
- ۳۶- چونارا، ۲۰۱۹.
- ۳۷- وزارت خزانه‌داري ايالات متحده، ۲۰۲۱.
- ۳۸- پالي‌يتا، ۲۰۱۸، فصل دوم.
- ۳۹- كالينيكوس، ۲۰۱۱.
- ۴۰- پلو، ۲۰۱۹، ص ۱۶۶. توماس، ۲۰۱۹ يك بررسي بسيار ارزشمند و آموزنده از راست افراطی معاصر در اروپا، به‌ويژه جناح فاشيستي آن است.
- ۴۱- هارمن، ۱۹۸۸ و هاروی، ۲۰۰۵.
- ۴۲- پولانزاس، ۱۹۸۰، بخش چهارم.
- ۴۳- چكو و جاياسوريا، ۲۰۱۸، ص ۵۳۴.
- ۴۴- پلو، ۲۰۱۹، فصل ششم و هفتم و پي‌نوشت.
- ۴۵- با تشكر از جان رز بابت اين نکته‌ي بسيار مهم.
- ۴۶- پرتوي، ۲۰۲۰، صص ۲۱۳-۲۱۲.
- ۴۷- آر، ۲۰۱۹.

- ۴۸- پرتوی، ۲۰۲۰، صص ۲۲۴-۲۲۳.
- ۴۹- ون در بیچل، ۱۹۸۴.
- ۵۰- هارمن، ۱۹۸۳.
- ۵۱- باین حال، برای مطالعه‌ی یک پیام ایمنی هشداردهنده در خصوص استفاده‌ی بیش از حد از عبارت «پوپولیست» به درامو، ۲۰۱۳ مراجعه کنید.
- ۵۲- پاتنایک و پاتنایک، ۲۰۲۱، صص ۳۰۷.
- ۵۳- رابرتز، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱.
- ۵۴- تراورسو، ۲۰۱۹، صص ۳۴. همچنین به پالی‌یتا، ۲۰۱۸، مراجعه کنید؛ پژوهشی که استدلال می‌کند آران در حال حاضر فاشیستی نیست اما اخطار می‌کند که ممکن است تغییر یابد.
- ۵۵- گوئن، ۱۹۹۹.
- ۵۶- برنر، ۲۰۲۰، صص ۲۲.
- ۵۷- لازار، ۱۹۹۶.
- ۵۸- www.archives.gov/founding-docs/constitution-transcript
- ۵۹- دیو بويس، ۲۰۰۷، فونر، ۲۰۱۴ و گیتس ۲۰۱۹ بهترین پژوهش‌ها درباره‌ی بازسازی و شکست آن هستند.
- ۶۰- از جمله دلایلی که برجسب «سفیدبرترپنداری» بیش‌ازاندازه ساده‌انگارانه است، یک مورد، توان سیاسی روبه‌رشد دموکرات‌های سیاه‌پوست است که رانه‌ی سازمان‌دهنده‌ی آن، دو کرسی جورجیا در مجلس سنا و بنابراین کنترل هر دو مجلس کنگره را برای بایدن به‌رمغان آورد. مورد دیگر، این واقعیت تشویش‌آور است که بنابر کای و فسندن، ۲۰۲۰، در نوامبر ۲۰۲۰، «حتا زمانی که آقای ترامپ در حوزه‌های سفیدپوست و جمهوری‌خواهان در شهرها و اطراف آن‌ها به‌زانو درمی‌آمد - که در نهایت به شکست انتخاباتی او منتهی شد- در محله‌های مهاجرنشین به آرای جدیدی دست یافت. برای مطالعه‌ی موردی این‌که چگونه چنین چیزی در جنوب تگزاس روی داد به دیویس، ۲۰۲۰، صص ۱۰-۱۵ مراجعه کنید. برای نقدی عالی بر تز «سفیدبرترپنداری» به نیمتس، ۲۰۱۷ مراجعه کنید.
- ۶۲- آلتوسر، ۱۹۶۹، صص ۱۰۰.
- ۶۳- برای تحلیل با جزئیات ترامپ و رابطه‌اش با سرمایه و دولت به کالینیکوس، ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ مراجعه کنید. برای یک تشخیص فرویدی-مارکسیستی موشکافانه از سبک سیاسی او به زارتسکی، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۶۴- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۰. b2
- ۶۵- دیویس، ۲۰۲۰، صص ۱۹-۱۸.
- ۶۶- دیویس، ۲۰۲۰، صص ۲۰؛ دیویس و شاتز، ۲۰۲۰.
- ۶۷- فایننشال تایمز، ۲۰۲۱.

- ۶۸- دیویس، ۲۰۲۰، ص ۱۷.
- ۶۹- چافین، ۲۰۲۱.
- ۷۰- بارت، سو و دیویس، ۲۰۲۱.
- ۷۱- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۰.
- ۷۲- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۱.
- ۷۳- اسنایدر، ۲۰۲۱.
- ۷۴- دیویس، ۲۰۲۱.
- ۷۵- اکونومیست، ۲۰۲۱.
- ۷۶- درکی، ۲۰۲۱.
- ۷۷- فدور، ۲۰۲۱.
- ۷۸- فرانکل، ۲۰۲۱.
- ۷۹- اسنایدر، ۲۰۲۱.
- ۸۰- فروهر، ۲۰۲۱.
- ۸۱- پالی‌یتا، ۲۰۲۱. متأسفانه پالی‌یتا از مفهوم شدیداً مسأله‌ساز «فاشیستی‌سازی» استفاده می‌کند که به‌گذار تدریجی و مسالمت‌آمیز به فاشیسم اشاره دارد. درباره‌ی مکرون به میشل، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۸۲- میسون، ۲۰۲۱.
- ۸۳- به آرنت، ۱۹۷۳، فصل دهم مراجعه کنید. در پژوهش آرنت که فاشیسم را در امپریالیسم و نژادپرستی ریشه‌یابی می‌کند، ارزش زیادی نهفته است.
- ۸۴- میسون، ۲۰۲۱.
- ۸۵- تروتسکی، ۱۹۷۱، صص ۱۵۹-۱۵۸.
- ۸۶- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، صص ۱۲۷-۱۲۶.
- ۸۷- پاکستون، ۱۹۷۲، ص ۲۵۴.
- ۸۸- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، ص ۱۵۴.
- ۸۹- تروتسکی، ۱۹۳۵.
- ۹۰- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، ص ۱۶۹.
- ۹۱- شیرر، ۱۹۷۱، ص ۹۵۲.
- ۹۲- به گزارش‌های دو سازمان‌دهنده‌ی ضدفاشیست کلیدی از مبارزات دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ در این منابع مراجعه کنید: پراتین، ۱۹۷۸ و هولبورو، ۲۰۱۹.
- ۹۳- درباره‌ی یونان به کنستانتینو، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۹۴- نیمتس، ۲۰۲۱.

- Adorno, Theodor W, 1973, *Negative Dialectics* (Routledge).
- Alexander, Michelle, 2010, *The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colourblindness* (The New Press).
- Althusser, Louis, 1969, *For Marx* (Allen Lane).
- Arendt, Hannah, 1973, *The Origins of Totalitarianism* (Harcourt Brace & Co).
- Barrett, Devlin, Spencer S Hsu, and Aaron C Davis, 2021, “‘Be Ready to Fight’: FBI Probe of US Capitol Riot Finds Evidence Detailing Coordination of an Assault”, *Washington Post* (30 January).
- Bello, Walden, 2019, *Counterrevolution: The Global Rise of the Far Right* (Practical Action Publishing).
- Bloch, Ernest, 2018 [1935], *Heritage of Our Times* (Wiley).
- Brenner, Robert, 2020, “Escalating Plunder”, *New Left Review*, II/123 (May/June), <https://newleftreview.org/issues/ii123/articles/robert-brenner-escalating-plunder>
- Cai, Weiyi, and Ford Fessenden, 2020, “Immigrant Neighbourhoods Shifted Red as the Country Chose Blue”, *New York Times* (20 December).
- Callinicos, Alex, 2001, “Plumbing the Depths: Marxism and the Holocaust”, *The Yale Journal of Criticism*, volume 14, number 2, www.marxists.org/history/etol/writers/callinicos/2001/xx/plumbing.htm#n48
- Callinicos, Alex, 2009, *Imperialism and Global Political Economy* (Polity).
- Callinicos, Alex, 2011, “The Return of the Arab Revolution”, *International Socialism* 130 (spring), <http://isj.org.uk/the-return-of-the-arab-revolution>

- Callinicos, Alex, 2014, "The Multiple Crises of Imperialism", *International Socialism* 144 (autumn), <http://isj.org.uk/the-multiple-crises-of-imperialism>
- Callinicos, Alex, 2016, "The End of the World News", *International Socialism* 153 (winter), <http://isj.org.uk/end-of-the-world-news>
- Callinicos, Alex, 2017, "The Neoliberal Order Begins to Crack", *International Socialism* 154 (spring), <http://isj.org.uk/the-neoliberal-order-begins-to-crack>
- Callinicos, Alex, Stathis Kouvelakis and Lucia Pradella (eds), 2021, *The Routledge Handbook of Marxism and Post-Marxism* (Routledge).
- Chacko, Priya, and Kanishka Jayasuriya, 2018, "Asia's Conservative Moment: Understanding the Rise of the Right", *Journal of Contemporary Asia*, volume 48, issue 4, www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/00472336.2018.1448108
- Chaffin, Joshua, 2021, "How the Far Right Fell into Line behind Donald Trump", *Financial Times* (18 January).
- Choonara, Joseph, 2019, "A New Cycle of Revolt", *International Socialism* 165 (winter), <http://isj.org.uk/a-new-cycle-of-revolt>
- Constantinou, Petros, 2021, "How We Smashed Golden Dawn", *International Socialism* 169 (winter), <http://isj.org.uk/how-we-smashed-golden-dawn>
- Davis, Mike, 2020, "Trench Warfare: Notes on the 2020 Election", *New Left Review*, 11/126 (November/December), <https://newleftreview.org/issues/ii126/articles/mike-davis-trench-warfare?>
- Davis, Mike, 2021, "Riot on the Hill" (7 January), *New Left Review*, <https://newleftreview.org/sidecar/posts/riot-on-the-hill>
- Davis, Mike, and Adam Shatz, 2020, "Catholics and Lumpen-Billionaires", www.lrb.co.uk/podcasts-and-videos/podcasts/lrb-conversations/catholics-and-lumpen-billionaires

D'Eramo, Marco, 2013, "Populism and the New Oligarchy", *New Left Review*, 11/82 (July/August), <https://newleftreview.org/11/82/marco-d-eramo-populism-and-the-new-oligarchy>

Du Bois, WEB, 2007 [1935], *Black Reconstruction in America: An Essay Toward a History of the Part Which Black Folks Played in the Attempt to Reconstruct Democracy in America, 1860-1880* (Oxford University Press).

Durkee, Alison, 2021, "Trump's Popularity with GOP Bounces Back after Capitol Attack, Polls Finds" (27 January), www.forbes.com/sites/alisondurkee/2021/01/27/trump-popularity-with-gop-bounces-back-after-capitol-attack-poll-finds/?sh=6381e1711806

Edgecliffe-Johnson, Andrew, 2020a, "US Business Lobby Groups Call for Patience over Election Result", *Financial Times* (27 October).

Edgecliffe-Johnson, Andrew, 2020b, "Trump's Corporate Trouble", *Financial Times* (30 October).

Edgecliffe-Johnson, 2021, "US Business Leaders Rue Their 'Faustian Bargain' with Trump", *Financial Times* (8 January).

Fedor, Lauren, 2021, "Impeachment Dilemma: Republicans Rally behind Trump before Senate Trial", *Financial Times* (7 February).

Financial Times, 2021, "Wall Street/Trump: The Quieter Riot" (7 January).

Foner, Eric, 2014 [1988], *Reconstruction: America's Unfinished Revolution, 1863-1877* (Harper Perennial).

Foroohar, Rana, 2021, "Bitcoin's Rise Reflects America's Decline", *Financial Times* (15 February).

Frankel, Todd C, 2021, "A Majority of the People Arrested for Capitol Riot had a History of Financial Trouble", *Washington Post* (10 February).

Gates, Henry Louis, 2019, *Stony the Road: Reconstruction, White Supremacy and Rise of Jim Crow* (Penguin).

Gowan, Peter, 1999, *The Global Gamble: Washington's Faustian Bid for World Dominance* (Verso).

Gramsci, Antonio, 1971, *Selections from the Prison Notebooks* (Lawrence & Wishart).

Harman, Chris, 1983, *Class Struggles in Eastern Europe, 1945-83* (Pluto).

Harman, Chris, 1984, *Explaining the Crisis: A Marxist Reappraisal* (Bookmarks).

Harman, Chris, 1988, *The Fire Last Time: 1968 and After* (Bookmarks).

Harman, Chris, 2009, *Zombie Capitalism: Global Crisis and the Relevance of Marx* (Bookmarks).

Harvey, David, 2005, *A Short History of Neoliberalism* (Oxford University Press).

Hobsbawm, Eric, 1987, *The Age of Empire: 1875-1914* (Weidenfeld & Nicolson).

Hobsbawm, Eric, 1994, *Age of Extremes: The Short Twentieth Century, 1914-1991* (Weidenfeld & Nicolson).

Holborow, Paul, 2019, "The Anti-Nazi League and Its Lessons for Today", *International Socialism* 163 (summer), <http://isj.org.uk/the-anti-nazi-league>

Jenkins, Brian, and Chris Millington, 2015, *France and Fascism: February 1934 and the Dynamics of Political Crisis* (Routledge).

Kornfield, Meryl, 2021, "Woman Charged in Capital Riot Said She Wanted to Shoot Pelosi 'In the Friggin' Brain', FBI Says", *Washington Post* (30 January).

Lazare, Daniel, 1996, *The Frozen Republic: How the Constitution is Paralyzing Democracy* (Harcourt Brace).

Luttwak, Edward N, 1968, *Coup d'État: A Practical Handbook* (Harvard University Press).

Mason, Paul, 2021a, "We are all Antifa Now!", Medium (7 January), <https://medium.com/mosquito-ridge/we-are-all-antifa-now-726b307e4255>

Mason, Paul, 2021b, "The Trump Insurrection: A Marxist Analysis", Medium (12 January), <https://medium.com/mosquito-ridge/the-trump-insurrection-a-marxist-analysis-dc229c34cdc1>

Mayer, Arno J, 1981, *The Persistence of the Old Regime: Europe to the Great War* (Pantheon Books).

Mayer, Arno J, 2000, *The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions* (Princeton University Press).

Mazower, Mark, 1998, *Dark Continent: Europe's Twentieth Century* (Allen Lane).

Michel, Louise, 2021, "Essay: Emmanuel Macron Promised a New French Liberalism. Now He's Crushing It", *Prospect* (2 March), www.prospectmagazine.co.uk/essays/emmanuel-macron-promised-a-new-french-liberalism-now-hes-crushing-it

Nimtz, August, 2017, "The Meritocratic Myopia of Ta-Nehisi Coates" (17 November), *Monthly Review*, <https://mronline.org/2017/11/17/the-meritocratic-myopia-of-ta-nehisi-coates>

Nimtz, August, 2021, "The Trump Moment: Why It Happened, Why We 'Dodged the Bullet', and 'What Is To Be Done?'" , *Legal Form* (24 February), <https://legalform.blog/2021/02/24/the-trump-moment-why-it-happened-why-we-dodged-the-bullet-and-what-is-to-be-done-august-h-nimtz>

Ocasio-Cortez, Alexandria, 2021, "What Happened at the Capitol" (2 February), www.instagram.com/tv/CKxlyx4g-Yb/?igshid=1bzenjfdl26xz

Orr, Judith, 2019, "Women and the Far Right", *International Socialism* 163 (summer), <http://isj.org.uk/women-and-the-far-right>

Palheta, Ugo, 2018, *La possibilité du fascisme: France, le trajectoire du désastre* (La Découverte).

Palheta, Ugo, 2021, "Fascism, Fascisation, Antifascism" (7 January), www.historicalmaterialism.org/blog/fascism-fascisation-antifascism

Patnaik, Utsa, and Prabhat Patnaik, 2021, *Capitalism and Imperialism: Theory, History and the Present* (Monthly Review Press).

Paxton, Robert O, 1972, *Vichy France: Old Guard and New Order 1940-1944* (Alfred A Knopf).

Paxton, Robert O, 2004, *The Anatomy of Fascism* (Alfred A Knopf).

Pertwee, Ed, 2020, "Donald Trump, the Anti-Muslim Far Right and the New Conservative Revolution", *Ethnic and Racial Studies*, volume 43, issue 16, <https://www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/01419870.2020.1749688>

Piratin, Phil, 1978 [1948], *Our Flag Stays Red* (Lawrence & Wishart).

Poulantzas, Nicos, 1980, *State, Power, Socialism* (Verso).

Poulantzas, Nicos, 2018 [1970], *Fascism and Dictatorship: The Third International and the Problem of Fascism* (Verso).

Roberts, Michael, 2016, *The Long Depression* (Haymarket).

Roberts, Michael, 2020, "The Deficit Myth" (16 June), <https://thenextrecession.wordpress.com/2020/06/16/the-deficit-myth>

Roberts, Michael, 2021, "Deflation, Inflation or Stagnation?" (14 February), <https://thenextrecession.wordpress.com/2021/02/14/deflation-inflation-or-stagflation>

Sedgwick, Peter, 1970, "The Problem of Fascism", *International Socialism* 42 (March-April), www.marxists.org/archive/sedgwick/1970/02/fascism.htm

Shirer, William L, 1971, *The Collapse of the Third Republic: An Inquiry into the Fall of France* (Simon & Schuster).

Singh, Naunihal, 2021, "Was the U.S. Capitol Riot Really a Coup? Here's Why Definitions Matter", *Washington Post* (9 January).

Snyder, Timothy, 2021, "The American Abyss", *New York Times* (9 January).

Stone, Norman, 1983, *Europe Transformed 1878-1919* (Fontana).

The Economist, 2021, "Nearly Half of Republicans Support the Invasion of the US Capitol" (7 January), www.economist.com/graphic-detail/2021/01/07/nearly-half-of-republicans-support-the-invasion-of-the-us-capitol

Thomas, Mark L, 2019, "Fascism in Europe Today." *International Socialism* 162 (spring), <http://isj.org.uk/fascism-in-europe-today>

Tooze, Adam, 2006, *The Wages of Destruction: The Making and Breaking of the Nazi Economy* (Allen Lane).

Tooze, Adam, 2018, *Crashed: How a Decade of Financial Crisis Changed the World* (Allen Lane).

Tosel, André, 2016, *Étudier Gramsci: Pour un Critique Continue de la Révolution Passive* (Éditions Kimé).

Traverso, Enzo, 2019, *The New Faces of Fascism: Populism and Far Right* (Verso).

Trotsky, Leon, 1934, “Whither France?” (9 November), www.marxists.org/archive/trotsky/1936/whitherfrance/ch00.htm

Trotsky, Leon, 1935, “Once Again, Whither France?” (28 March), <https://tinyurl.com/2acup2ym>

Trotsky, Leon, 1971, *The Struggle against Fascism in Germany* (Pathfinder).

US Department of the Treasury, 2021, “Day One Message to Staff from Secretary of the United States Department of the Treasury Janet L Yellen” (26 January), <https://home.treasury.gov/news/press-releases/jy0003>

Van der Pijl, Kees, 1984, *The Making of an Atlantic Ruling Class* (Verso).

Zaretsky, Eli, 2021, “The Big Lie”, London Review of Books blog (15 February), www.lrb.co.uk/blog/2021/february/the-big-lie